



اندیشه اسلامی ۱

تلخیص کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

بخش ایمان و توحید



فهرست مطالب

۱	مقدمه
۲	مبحث اول: ایمان (۱)
۷	مبحث دوم: ایمان (۲)
۱۳	مبحث سوم: ایمان از روی آگاهی
۲۴	مبحث پنجم: ایمان و پابندی به تعهدات
۳۰	مبحث ششم: نویدها
۴۱	مبحث هفتم: توحید در جهان بینی اسلام
۴۷	مبحث هشتم: توحید در ایدئولوژی اسلام
۵۴	مبحث نهم: عبادت و اطاعت انحصاری خدا
۶۰	مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت غیر خدا
۶۷	مبحث یازدهم: توحید و نفی طبقات اجتماعی

محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و باکیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط موسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است.

نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این گونه تبیین نمود:

باهداف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است. هر مبحث، محتوای یکی از جلسات سخنرانی معظم له می‌باشد، غیر از جلسه ششم و هفتم که به علت اشتراک موضوع، به صورت پیوسته و در کنار یکدیگر ذیل مبحث ششم آمده است.

در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته بندی و موضوع بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب هیچ خللی وارد نکند.

ابتدای هر مبحث باهدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.

چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول هر مبحث افزوده شده است.

برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

جلد اول از مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت»، تحت عنوان «ایمان در قرآن» می‌باشد. در این کتاب معظم له شناخت ایمان

«بنده یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمر سی جلسه‌ای داشتم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الآن هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطالب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه‌جانبه از دین است که ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریت به ارمغان می‌آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل‌ترین و موثق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارت اند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۲، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام^۳، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و... .

^۱ بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.

^۲ ر.ک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۶۷/۰۷/۱۳.

^۳ ر.ک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۷۱/۰۴/۰۸.

را مقدمه ورود به فهم دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین دانسته و می‌فرمایند برای اینکه شوق فهم دین در ما برانگیخته گردد، لازم است تا قیمت و کیفیت ایمان را بشناسیم.

بر این اساس آشنایی با اصول اعتقادی اسلام از موضوع ایمان شروع می‌شود. تعریف ایمان، بیان لوازم ایمان و نشانه‌های مؤمنین دیگر موضوعات این کتاب است. سپس سه شرط برای ایمان راستین مطرح می‌شود که محتوای مباحث سوم، چهارم و پنجم را به خود اختصاص می‌دهد. در مبحث ششم مؤلفه های سعادت هر انسان احصاء می‌گردد و نقش ایمان در تحقق این مؤلفه‌ها، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن کریم» که به همت موسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.

مبحث اول: ایمان (۱)

سؤالات:

- ۱- رابطه ایمان و اطاعت چیست؟
- ۲- مهم‌ترین شرط برای ایفاء مسئولیت‌ها چیست؟
- ۳- انسان متقی چه ویژگی‌هایی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِبِينَ الْغَيْظَ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يَحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۳۴)

سوره مبارکه آل عمران

مسئولیت‌پذیری مسلمان و تقوا

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت پیشه کردند؛ به غارها و کوه‌ها و بیغوله‌ها پناهنده شدند. قرآن می‌فرماید: «وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را

ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را ننوشتیم؛ اما عالم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه‌گیری ندارد، فرار ندارد.

عالم اسلامی همانی است که سعی می‌کند که بگیرد غریق را. یک فرد آگاه مسلمان، هر انسان مسلمان که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند همین جور است؛ سعی می‌کند غریق را، و بازده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور در نمی‌آید. خودش را متقی می‌کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را، در مقابل آسیب گناه بر تن می‌پوشد و وارد منطقه گناه می‌شود، برای دستگیری گناهکاران؛ تقوا این است.

رستگاری؛ نتیجه تقوا

وقتی که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیله پیروزی است. آن کسی که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که مبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب زده‌ها و و بازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطر جمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقه و بازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن وقت است که به پیروزی هم خواهد رسید. آن وقت است که این کار را هم به راحتی انجام خواهد داد. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» تقوای خدا پیشه کنید، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

اطاعت

... «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید از الله و از پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت می‌فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ هر دو تا را باهم، زائد نیست ذکر کردنش؟ نه. اگر چنانچه فقط بگویند «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن کسانی هم که در نقطه مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنه ادعا که وسیع است، همه کس می‌تواند داعیه دین و ایمان و

تقوا را علنی کند. همه کس می توانند مدعی بشوند که بنده خدایند و مطیع او.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می جنگیدند، اخلاص می کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار یهود، این ها هم ادعا می کردند.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ»، یک ذره هم بالاتر از پیغمبر، او می گفت من بنده خدا هستم، این ها می گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. اگر نمی گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. ...

رحمت خدا؛ نتیجه اطاعت

رحم خدا یعنی چه؟ مورد رحم خدا قرار گرفتن یعنی چه؟ اینجا یک مقایسه ای بکنید بین بیان قرآن و پندار عامیانه ما. ما می گوئیم که اگر گناهکاریم، اگر نافرمانی خدا کردیم، اگر به واجبات و تعهدات و تکالیف عمل نکردیم، اگر چنانچه از منطقه های ممنوعه پروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خدا با رحمتش با ما عمل کند، خدا ما را رحم کند، این داعیه و حرف ماست؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این است. رحمت خدا را برای کجا می دانیم؟ برای آنجا که عمل نکردیم، در صورتی که نافرمانی کردیم، در صورتی که منطقه ممنوعه خدا را زیر پا لگد کوب کردیم، مسئولیت و تعهد الهی را ملاحظه نداشتیم؛ در یک چنین صورت هایی می گوئیم: ما که عمل نداریم، مگر خدا رحمان کند. ... رحمت پروردگار را، رقیب عمل کردن و جایگزین عمل کردن می دانیم.

آیه قرآن بالعکس است؛ می گوید عمل کنید، اطاعت کنید، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. رحمت خدا آن وقتی است که یک ملتی به مسئولیتش عمل کند. خدا آن وقتی به مردمی رحم می کند که او را اطاعت کنند، تکالیف خود را انجام بدهند. هفت صد میلیون مسلمان بنشینید به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان بیارد، آن وقت راه ها را باز کنند تا دزدان ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرد؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

... مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره ای به وقوع می پیوندد، به توای پیامبر رجوع می کنند، مراجعه می کنند و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح آن ها و دل آن ها بر جای نمی گذارد، «وَيَسْلَمُوا تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان تو اند. مؤمن واقعی این جور است.

مغفرت الهی

«وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ»، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی گیری و مسارعه است. پیشی بجوئید، سبقت بجوئید «الی مغفرة» به سوی مغفرتی «مِنْ رَبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان «و جنة» و بهشتی که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که به پهنای آسمان ها و زمین است، «أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقویان. آنجا یک نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد، اینجا نشانه های تقوا پی در پی ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گل در فلان منطقه عالم، حاضری سبقت بگیری، حاضری دیگران را عقب بگذاری، حاضری تمام قوا و نیروهای را به کار بزنی، استخدام کنی تا بتوانی در مزایده فلان زمین، در به دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف کردن فلان مغازه، در گرفتن فلان گوشه فلان مملکت، در دائر کردن فلان کمپانی در فلان منطقه عالم، در تحصیل امتیازات مادی هر چه بیشتر؛ برای این ها حاضری مسابقه بدهی، سرعت بگیری، دیگران را عقب بگذاری، اگر چه شرافت ها و فضیلت ها را هم زیر پا گذاشته باشی، ای انسان! به تو نمی گویند سرعت مگیر، به تو نمی گویند در خانه بخواب، نیروهای را به کار مزن؛ آن کسی که به نام دین به تو این سخن را می گوید، دروغ می گوید و نمی داند. دین نمی گوید نیروهای را متوقف بگذار، دین می گوید سرعت بگیر هر چه بیشتر، مسابقه بده هر چه زیاده تر، اما به سوی چه؟ به سوی چیزی که شایسته توست، نه به سوی یک وجب آب و گل، نه به سوی فلان مبلغ ناچیز، نه به سوی زندگی مادی دنیا که هر چه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسان بزرگ! به سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سازگار باشد که انسان عالی ترین موجودات این جهان است، بزرگ ترین عظمت های وجود، بعد از پروردگار، در همین کالبد کوچک

و محدود است ای انسان بزرگ، سرعت بگیر، مسابقه بده، اما به سویی چه؟ «إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكَم وَ جَنَّةٍ». سرعتت به سویی مغفرت پروردگار باشد، به سویی آن بهشت برین الهی باشد که همه آسمانها در مقابل آن کوچک اند، همه زمین در برابر آن اندک است. ... از همه چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمانها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلانی گفتیم آقا معذرت می خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کبری، یا با خوش اخلاقی و لطفی، به هر صورتی، گفت خیلی خب صرف نظر کردیم. ... خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش هاست. فلان کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به خاطر قطره اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی خب، حالا که این جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را ببخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ «سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ» این را می گوید؟ نه.

... غفران یعنی التیام دادن و پر کردن یک خلأ. بدن شما یک جراحی برمی دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحی عمیقی برمی دارد، این لای گوشت از هم باز می شود؛ اینجا مرهمی به شما می دهند ... تا این می جوشد تا این می تراود، می زاید تا بالاخره هم جنس خود را، آن گوشت بدن، آن ماهیچه بدن، هم سنخ خود را کنار خود به وجود می آورد.

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می دهید، ضربتی بر روح وارد می کند و زخمی به وجود می آورد. چرا آقا؟ چرا می گوئیم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی و تکامل مورد نظرش بازمی دارد. ... این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند. غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبود روح، این زخم روان، این نقیصه ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می گویند غفران. چه جوری برطرف می شود؟ چه جوری برطرف می شود آن نقیصه ای که در روح تو از سوی گناه به وجود آمده؟ با جبران کردن. آن کسی که با یک گناهی جان خود را از اوج انسانیت و تکامل و نقطه

پرواز انسانی یک قدری منحط کرده و دور انداخته، آن وقتی این عقب ماندگی اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می روید سر پنجاه فرسخی. اگر این ماشین در راه توقف کرد، شما چه شدید؟ عقب افتادی. جبران این عقب ماندگی به چیست؟ به اینکه یک خرده تندتر بروید، یک خرده بی وقفه تر بروید. ...

خدای متعال نمی گوید چون تو گناه کردی، حالا هر چه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لیج نمی کند خدا. ... «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» ما غافریم، ما خلأها را پر می کنیم، زخم ها را التیام می دهیم، اما برای چه کسی؟ «لِمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ»، من بخشنده ام برای آن که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راه تکامل شما از اینجا بود، شما این طرفی می رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کی؟ وقتی بروید به طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. «لِمَن تَابَ» توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. نباید از عمل غافل بود و به سخن گفتن و دل خوش داشتن خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پر کردن آن خلأهایی که زخم های روح انسان اند، با پر کردن آن ها انسان به کمال می رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد.

مغفرت خیلی مهم است ...

نشانه های تقوا

۱- انفاق

... چه کسانی هستند باتقوایان؟ «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» آن کسانی که انفاق می کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، انفاق کردن است. انفاق را هم باز چند بار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد این ها را تکرار کنیم. چون این ها حرف هایی است که غالباً تازه تازه به گوش شما می رسد، هر چه تکرار بشود، بیشتر در دل می ماند و چه بهتر. انفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی اینکه انسان یک پولی را خرج کند. انفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می گویند که با آن، یک خلأیی پر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن

کسانی که میلیون‌ها خرج می‌کنند، به‌ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می‌کنند تا از زبان قرآن به آن‌ها بگوییم که بدبخت‌ترین مردم‌اند، زیرا کارشان انفاق نیست. «أَلَمْ هَلْ نُنبِئْكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا». این پول‌هایی که خرج می‌شود، این زر و زیورهای که بر پیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می‌شود، این پیرایه‌های زیادی و دروغین؛ این‌ها انفاق نیست، چرا؟ چون خلائی را پر نمی‌کند.

... گاهی پر کردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این‌جوری است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه‌ای، بی‌حساب دارد بر روی زمین‌ها می‌روید، آنجا پر کردن شکم یک گرسنه مثل قیچی کردن پیکره بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می‌شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز.

بنابراین انفاق آن چیزی است که یک خلائی را پر می‌کند. یک نیازی را برآورده می‌کند. ... انفاق کار مردمان باهوش است. آن‌هایی که خلأها و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند به‌جا آن خلأها و نیازها را پر کنند. ...

۲- کظم غیظ

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» و فروبرندگان خشم. فروبرندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی‌کنند، همه‌جا عقل؛ اما گاهی عقل هم با خشم‌های درست همراه است، نمی‌بینید در قرآن می‌گوید: «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ». اینی که می‌گویند «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» معنایش این نیست که شما خیال کنید می‌خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن کسانی که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نبود باد، نه. قرآن هم نمی‌گوید که این خشم‌ها را فروبخورید، می‌گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ» کظم کنندگان، فروبرندگان. نه فراموش کنندگان؛ فروبرندگان غیظ و خشم؛ که وقتی خشم فرونشست، انسان می‌تواند با عقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

۳- چشم‌پوشی از خطای مردم

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» گذرندگان از مردم، عفو کنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش‌های مردم باید گذشت، باید صرف‌نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف‌نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک چنین گناهی مشکل صرف‌نظر بکند. از آن عمل خلافی نباید صرف‌نظر کرد که از روی تعمد و عناد انجام گرفته است، اما لغزش‌ها، قصورها که در کار عامه مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفو کردن است. «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان‌کننده را.

۴- یاد خدا و استغفار

دیگر از نشانه‌های باتقواها چیست؟ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشان ستم کنند، «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیر سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیه‌ای است، خیلی عجیب است در قرآن، در زمینه تذکر پیدا کردن؛ «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، این هم برای باتقواهاست اتفاقاً، «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» وقتی یک گروه شیطان با آن معنای وسیعی که شیطان دارد وقتی یک گروهی شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند تا از راه به در ببرند تا او را به فراموشی بیندازند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتد انسان.

یاد خدا یک چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما، برای نجات از ورطه‌ای که دشمنان هوشیاری ما، در برابر ما به وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است. «ذَكَرُوا اللَّهَ» چون کار خلافی بکنند یا بر خویشان ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. «فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» پس طلب غفران و مغفرت می‌کنند برای گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. «وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به‌جز خدا؟

۵- عدم اصرار بر گناه

تلاش از تو و حرکت از تو و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پرونده خودمان، حق نداریم حذف کنیم. «وَلَمْ يَصِرُوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نوزند. «أُولَٰئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ» این چنین کسانی که از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. «وَجَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری است، «خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل‌کنندگان است. باز اینجا می‌گوید پاداش عمل‌کنندگان، «أَجْرُ الْعَامِلِينَ». مسأله عمل یکی از مسائل بسیار مهم است. ...

نگاهی گذرا به مبحث اول

پذیرش اسلام (ایمان) ملازم سلسله تعهدات و مجموعه مسئولیت‌هایی (اطاعت) است که برای انجام آن نیازمند مجهز شدن به سلاح تقوا است. حرکت در این مسیر با لغزش‌هایی همراه است که غفران و رحمت الهی التیام دهنده این لغزش‌هاست. مهم‌ترین ثمره حرکت در مسیر ایمان و التزام به تعهدات، سعادت الهی است.

مبحث دوم: ایمان (۲)

سؤالات:

- ۱- معنای ایمان چیست؟
- ۲- لوازم ایمان چیست؟
- ۳- ویژگی‌ها و شاخص‌های مؤمن چیست؟

بسم الله الرحمن الرحيم

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱)
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۴)

سوره مبارکه انفال

انفال

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» از تو می‌پرسند ای پیامبر در مورد انفال^۴، سؤال می‌کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً می‌توان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت‌هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می‌شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت‌های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل‌هاست. یک نمونه از انفال این دشت‌ها و مرتع‌های عظیمی است که در گوشه و کنار و بر سر کوه‌ها قرار دارد. انفال به‌طور خلاصه، آن ثروت‌هایی را می‌گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست، در اختیار همگان است، از آن تمامی ملت است. ... «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ یعنی برای یک عده معینی از بندگان خدا نیست. آنچه مال خداست، آنچه باید نام مال خدا

به روی آن گذاشت، این در حقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی. ... باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال الله، انفال از آن خدا هست، به این معناست.

«وَالرَّسُولِ»، یعنی چه؟ از آن رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی در مقابل خداست؟ نه! مال خدا را هرکسی ممکن است به خودش حق بدهد که در آن تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مال خداست، ما هم بنده خداییم و به این نام ظاهرپسند خوش‌ظاهر، با این نام عامیانه جاذب، که این مال، مال خداست، ما هم بنده خدا هستیم؛ این مال عمومی را در مصارف شخصی خودشان مصرف نمایند؛ یک چنین چیزی ممکن است؛ بنابراین مال خدا، اگرچه باید به مصالح عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به این معنا نیست که بل بشو باشد، هر که هر چه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشد، یک دست قدرتمندی باشد که نماینده خدا و قیم امور مردم محسوب بشود، او کیست؟ ... در زمان وجود پیغمبر، رسول الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امام عادل الهی؛ آن کسی که زمام حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلط به امر انفال است. این قسمت اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

لوازم ایمان

بعد از آنی که مصرف انفال را معین می‌کند، می‌فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا پیشه کنید، «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا بدارید. در ترجمه فارسی ناگزیرانه ای که ما کردیم ... «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی‌مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می‌گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می‌آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه‌های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می‌گردند.

^۴ بحث انفال را می‌توان به‌عنوان مصداقی که در آن اطاعت از خدا و رسول واجب می‌باشد، تلقی نمود.

نصیحت خدا و رسول به این گونه مردم این است که به جای آن که برای جنگیدن با دوستان بهانه بجوید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه‌ها را پنهان نکنید. اگر اهل جنگی، با دشمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوست چرا؟ «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» این دو تا توصیه بزرگ، توصیه سوم یک مطلبی است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای بد می‌شود، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و پیامبرش را، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

تعریف ایمان

مسئله ایمان، این گرویش قلبی، وابستگی فکری و اعتقادی و روانی به یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز که نامش ایمان است، تنها به همین خلاصه نمی‌شود که در قلب، انسان این گرویش و گرایش و گرویدگی را داشته باشد. آن وقتی ایمان به صورت راستین در کسی وجود دارد که بر طبق آن ایمان عمل کند. آن وقتی کسی می‌تواند ادعا کند مؤمن واقعی است که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند باشد. آن وقتی کسی می‌تواند بگوید من به خدا مؤمن و معتقدم که زندگی او و متن واقعیت وجود او، با آن کسی که منکر خداست، تفاوتی داشته باشد. آن کسی که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن کسانی که مدعی خداوند چه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کنند. هر دو در مادیات تا خرخره غرق شدند. هر دو برای این چند صباح زندگی، چند روز دیگر بیشتر نفس زدن و دو لقمه‌ای خوردن و فضا را متعفن کردن، برای دو صباح بیشتر راحت زیستن، حاضرند همه فضیلت‌ها را زیر پا بگذارند. منتها این یکی صاف می‌گوید من به خدا معتقد نیستم، آن دیگری مدعی است که به خدا معتقد است. این چه جور ایمانی است؟ آیه قرآن در اینجا صریح است. اینجا دیگر حساب استدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید؛ و یکی از این کارها، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و پیامبر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آن‌ها راه بیفتید.

فرمان خدا چیست؟ هر چه هست، بدیهی است که خدا در مورد مال آدمی، در مورد جان آدمی، در مورد عمر آدمی، در مورد روابط آدمی با سایر انسان‌ها، در مورد روابط انسان با خدا، در مورد روابط انسان با حیوانات و حتی با گیاهان،

تعهدها، مسئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کرده است. در این هم اگر خدا را اطاعت کردید، می‌توانید بگویید ما مؤمنیم، والا ایمان به صرف این که قلب انسان و دل انسان به یک قطبی وابسته است، اما شعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضا و جوارح دیگر منعکس نیست، به درد نمی‌خورد؛ بلکه اصلاً نام ایمان از نظر اسلام برای او صدق نمی‌کند، این منطبق قرآن است. «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا کنید، «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و رسولش را اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

خصوصیات مؤمنین

خب، به مناسبت نام مؤمن در پایان این آیه، آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعالیتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدف ایمان و شایسته نام مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی است که این پنج صفت در او باشد.

۱- بیم به هنگام یاد خدا

اول؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» منحصرأ مؤمنان، «الَّذِينَ» آن کسانی هستند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ» چون یاد شود خدا، «وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» به بیم آید دل‌هایشان؛ یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدن یک گنه‌کار در مقابل قاضی است، یا نوع دیگر و لطیف‌تری است؟ ممکن است کسی بگوید من گناهی نکردم، از خدا هم نمی‌ترسم. بله، ترسیدن گنه‌کار در مقابل قاضی و دادستان، آن کسی که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتن گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان در مقابل اشیای بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت‌های باشکوه، قهراً احساس دهشت و حیرت می‌کند. خاصیت

وجودی انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاب می‌کند؛ در مقابل هر چیز با عظمتی، هر انسانی حالت دهشتی را در خود احساس می‌کند.

این حالت دهشت، نه از باب این است که از او می‌ترسد، ممکن است او هیچ ترسی نداشته باشد، به این معنا که تعرضی بکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشت و بیمناکی، ناشی از احساس عظمت او و احساس حقارت خویش در مقابل اوست. این چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم است، مفید است. آن کسی که در مقابل پروردگار، خود را کوچک و ناقص و حقیر می‌بیند و خدا را به تمام شئون امور خویش مسلط و مهیمن و مسیطر مشاهده می‌کند، این چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خط سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سیر نکند، حرکت نکند. این بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعه مسلم.

اینی که می‌بینید امیرالمؤمنین در نیمه‌های شب، در شب‌های ماه رمضان، به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد؛ اینی که می‌بینید امام سجاد گاهی صبحه می‌زند؛ اینی که می‌بینید رسول‌الله، با همه جلالت و عظمتش، وقتی دهه سوم ماه رمضان می‌آید، می‌گوید رختخواب مرا جمع کنید، بستری برای خود نمی‌گستراند؛ یعنی شب‌ها دیگر وقت خواب نیست، وقت عبادت است، وقت تضرع است، وقت خضوع است در مقابل پروردگار؛ این‌ها را گمان مکن کارهای تصنعی است که انجام می‌گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن کسی که بگوید امام در دعای ابوحمزه می‌خواهد به مردم چیز یاد بدهد و خودش را نمی‌گوید. چقدر ناوارد و بی‌اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگان صالح با خداست، آن کسی که خیال می‌کند آن گریه و ناله و اشک امام علیه‌السلام برای آموزش دادن است. ... او این عظمت را می‌فهمد، می‌گیرد، درک می‌کند و به همین دلیل است که آن جور می‌پیچد و اشک می‌ریزد.

وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن حالت هیبت، آن حالت خشیت، آن احساس ترس و بیم، آن حالت رعبی که ناشی از احساس حقارت خود در مقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می‌شود، «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ». خدا برای انسان از صورت بازیچه بیرون می‌آید، نام خدا از صورت یک ذکر

اعتیاد گونه خارج می‌شود. در مجلس یک نفر که می‌نشیند؛ یا الله، به عنوان یک جمله احترام‌آمیز؛ خمیازه که آدم می‌کشد، آخرش لا اله الا الله، با خستگی؛ از این حالت‌ها که نشانه بی‌اعتنایی و بی‌ادراکی و عدم حساسیت روان انسان در مقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداست، از این صورت‌ها دیگر خارج می‌شود قلب یک انسان خداشناس و عظمت بین، کسی که ادراک می‌کند و احساس می‌کند عظمت پروردگار را. ...

۲- فزونی ایمان به هنگام تلاوت قرآن

«وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». نشانه دیگر مؤمن این است که وقتی آیات خدا بر آنان فرو خوانده می‌شود، یا خودشان می‌خوانند یا کس دیگری برای آن‌ها این آیات را فرو می‌خواند، ایمانشان افزون می‌گردد، «زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». ... ایمان به صورت یک آب راکد، در وجود یک مؤمن، معنی ندارد. آن کسانی که یک کلمه‌ای را در کودکی فرا گرفته‌اند، بر اثر شک دوران بلوغ، آن یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح این‌ها افتاد، کوچک شد، ناقص شد، ناچیز شد، یک نیمه ایمانی، یک نیمه حقیقتی در روحشان باقی ماند، آن هم بر اثر پیش آمدن جریانات و حوادث گوناگون، مدام کاسته شد و کاسته شد؛ یک چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به آسانی گرفته می‌شود. ایمان مستودع، ایمان عاریت، مؤمن این جوری نیست. مؤمن راستین، آن مؤمنی است که اگر یک کلمه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، آن یک کلمه را با تدبیر، با دقت نظر، با اندیشیدن، با هر چه نسبت به آن یک کلمه مساعد، ایمان خود را زیاده‌تر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمان انسان مؤمن باید زیاد بشود؛ و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، ... و به آن کسانی که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسیر نکنید که عقل ما نمی‌رسد، به آن‌ها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما با خواندن قرآن زیاد می‌شود؟ پس پیداست، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به قصد فهمیدن و فهمیدن به قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان. ...

۳- توکل بر خداوند

دنباله آیه «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکا می‌کنند؛ یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست می‌کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن کسی که دست روی دست می‌گذارد در مقابل تکلیف‌ها و تعهد‌ها و مسئولیت‌ها، به جای این که نیروی خود را مسئول بداند، معجزه خدایی را مسئول فرض می‌کند؛ این چنین آدمی باید بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به صورت مشت محکمی بر دهان بنی اسرائیل که به موسی گفتند: «فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قرآن نفی می‌کند... پس توکل به این معنا نیست. این حرفی که در بین مردم رایج شده دارم می‌گویم تا همه بشنوند و همه بفهمند اینی که رایج میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بنده خدا کاری بر نمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بنده خدا کاری بر نمی‌آمد، اگر برای از بین بردن و ریشه کن کردن فساد، اراده آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آمد، خدا انبیا را بسیج نمی‌کرد. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد. ...

پس توکل یعنی چه؟ توکل یعنی در همه حال، اتکا و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض می‌کنم: در همه حال اتکا و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر درمی‌آید، به صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی که از همه وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گوید وقتی یک کاری از من بر نمی‌آید چه کنم؟ یا تسلیم مسیر زندگی عادی می‌شود. ... راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند. ...

... اما برای انسان با خدا در دیگری در بن بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگری را، درهای شرافت کش را به روی او می‌بندد. آن در، چه دری است؟ در توکل به خدا. ...

بن بست از جنگ احد بالاتر؟ ... راه‌های نجات به کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن دریچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن بستی؟ بن بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته است. آدم با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، مثل ابودجانه، مثل دو تا، سه تا سرباز دیگر، این‌ها آدم‌های با توکل بودند. بی توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آن‌هایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خود دروازه‌های شهر. ...

لذا آن کسی که توکل را دست بر روی دست گذاشتن، به امید آینده مجهول بی تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن کسی که توکل را به معنای خط نسخی بر روی اراده انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سرش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند؛ یا نه؛ می‌فهمد، شرف سرش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند تا مردم بی توکل بار بیایند تا مردم عوضی بار بیایند. معنای توکل این است، «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». به نظر من دو بال نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بار توکل، «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» این سه تا علامت برای مؤمن. ...

۴- اقامه نماز

... چهارم، «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن‌ها که به پا می‌دارند نماز را. آقایان توجه کنید، یک فرقی است بین تعبیر الذین یصلون و «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ». یصلون، یعنی نماز می‌گزارند. اگر فقط نماز گزاردن مطرح بود، فقط این دولا و راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند یصلون، الذین یصلون، آن‌هایی که نماز می‌خوانند. پیداست که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» به پا می‌دارند نماز را، غیر از نمازخواندن یک چیز دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. چیست به نظر شما این حقیقت؟ به پا داشتن نماز یعنی چه؟

چند جور می شود احتمال داد، ممکن است همه این احتمالات هم درست باشد. یکی این که بگوییم اقامه نماز، به پا داشتن نماز، یعنی نماز را به صورت کامل، به صورت همه جانبه، به صورت تمام به جا آوردن، «يَقِيْمُونَ الصَّلَاةَ»؛ و اقامه در زبان عرب، در اصلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست؛ یعنی کار را به صورت کامل انجام دادن، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» همه صورت را، همه وجود را به سوی دین برگردان، به صورت کامل. یک احتمال این؛ و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامه به این معنا بکند، یعنی به صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش ها و الهام های نماز، ... اگر کسی این جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نماز خوب می خواند، همه مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شاید و مصیبت ها، دو رکعت نماز می خواندند؟ شنیدید که رسول خدا در هنگام بحران ها و شدت ها رو می کرد به بلال و می گفت: «ارحنا یا بلال» بلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «أُبرِدْ أُرِدْ یا بلال» خنک کن دل ما را ای بلال؛ یعنی اذان بگو. ...

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که «الَّذِينَ يَقِيْمُونَ الصَّلَاةَ» نماز را به پا می دارند، یعنی در جامعه به پا می دارند، جامعه را جامعه نمازخوان می کند. بعضی ها دلشان خوش است که خودشان نماز می خوانند، به جای هفده رکعت در شبانه روز، پنجاه و یک رکعت می خوانند، غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند، بابا، مردم گروه گروه از دین دارند رو برمی گردانند، غمشان نیست.

گفت: آن گلیم خویش به در می برد ز موج. می گوید آقا، ما گلیم خودمان را دربریم خیلی کار است، خیلی هنر است، به دیگران نمی رسیم، بعضی این جوری اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هرکسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست ...

نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلاة، نماز را در جامعه به پا داشتن، همگان را نمازخوان کردن، نه به معنای این که یک عبادت همه جانبه انجام بدهند، ... نه این که فلاّنی نمازخوان نیست، نمازخوانش کنیم؛ یعنی جامعه نمازخوان، یعنی جامعه ای که

دائماً به یاد خدا و در راه خداست. جامعه ای که می گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» جز خدا کسی را عبادت و عبودیت نمی کند و جز به خدا به هیچ کس دیگر اتکا و از کسی استعانت نمی جوید. جامعه نمازخوان یعنی آن جامعه ای که هر روز از سردمداران فساد، یعنی مغضوب علیهم و از دنباله روان فساد، یعنی از «ضَالِّينَ» تبری می جوید. نماز این هاست.

اگر کسی سعی کند انسان های دیگر را نمازخوان کند به این معنا، این در حقیقت تلاشی و کوششی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشه کن کردن فساد، در راه از بین بردن من و ما، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسانی میان آحاد امت مسلمان و آحاد بشریت، تلاشی در این راه انجام داده، اقامه صلاة یعنی این؛ یعنی شما کاری بکنید که همه مردم، در هر روزی پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

خدا! فقط در مقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم می کنیم، نه در مقابل غیر تو. هر روزی چند نوبت و هر نوبتی چند مرتبه از «مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ» و از «ضَالِّينَ» یعنی از سردمداران فساد و از دنباله روان آنان تبری بجوید، بیزاری بجوید، یک چنین جامعه ای درست کند. امکان دارد اقامه صلاة هم به این معنا باشد.

۵- اتفاق

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» نشانه دیگر مؤمنان چیست؟ این است که از آنچه به آنان روزی کرده ایم، اتفاق می کنند. اتفاق یعنی چه؟ ... اتفاق یعنی پر کردن خلأها و نیازها. آن خرج کردنی که خلأی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می گویند اتفاق. ...

«وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آنها روزی کرده ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول هایی که به آنها داده ایم؟ نه؛ فرق نمی کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» از هر آنچه ما به آنها روزی داده ایم، چه می کنند؟ «يُنْفِقُونَ». ...

... بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید اتفاق می‌کنید یا خرج بیهوده می‌کنید؟

«أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» اینان اند مؤمنان راستین، «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» برای آنان است رتبه‌هایی درجات، رتبه‌ها، مرتبه‌ها «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در نزد پروردگارشان، «وَمَغْفِرَةٌ» غفران هم از آن این هاست. ...، «وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی شرافتمندانه و روزی کریمانه بی ذلت بی عسرت بی سرافکندگی. این چنین روزی خدا به این‌ها می‌دهد.

هر جا جامعه مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی‌گویم ... یک جامعه آن وقتی لقمه نانش پاکیزه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می‌گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر این‌جوری بود همه آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار پشت بلندگوها به راست یا به دروغ مطرح می‌کنند و در میان ملت‌های عالم، همه آن شعارها در جامعه ایمانی محقق خواهد شد. ...

نگاهی گذرا به مبحث دوم

پس از تعریف ایمان، لوازم ایمان و شاخص‌های ایمان بیان می‌شود، منظور از لوازم ایمان، وظایفی است که مؤمن بر عهده دارد و منظور از شاخص‌ها، ابزارهای سنجش ایمان است.

سؤالات:

- ۱- رهبران الهی و غیر الهی چه تفاوتی دارند؟
- ۲- ایمان آگاهانه چه ویژگی‌هایی دارد و چگونه حاصل می‌شود؟
- ۳- ایمان ناآگاهانه چگونه ایمانی است؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ
 لِّأُولِي الْأَلْبَابِ <۱۹۰> الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ
 جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ
 هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ <۱۹۱>

سوره

مبارکه آل عمران

ایمان، خصلت برجسته رهبران الهی

با توجه به چند آیه‌ای که امروز ما تلاوت می‌کنیم ... دو سه حقیقت دیگر درباره ایمان به دست می‌آید. اولاً ایمان یک خصلت برجسته پیامبران خدا و مؤمنان و دنباله روان آن هاست؛ ایمان داشتن، باور داشتن به رسالت خود. فرق میان رهبران الهی و رهبران سیاست‌مدار جهانی در همین جاست. رهبر الهی مانند راهرو این راه، به آنچه می‌گوید، به گامی که برمی‌دارد، به راهی که می‌پیماید، به همه وجودش صمیمانه مؤمن است. درحالی‌که سیاست‌مداران عالم، احیاناً سخنان زیبایی و بیانات دلکش و شیوایی ممکن است داشته باشند، اما به آنچه می‌گویند، ایمان، یا ایمان به قدر لازم ندارند.

نقل کرده‌اند از رهبران یکی از بزرگ‌ترین کشورهای بلوک شرق با داعیه‌های الحادیشان و بافرهنگ و مکتبی که هر فکر غیرمادی را به شدت محکوم می‌کند، از این‌ها نقل کرده‌اند که پس از استقلال هندوستان، برای این‌که دل میلیون‌ها توده هندی تازه به استقلال رسیده را به دست بیاورند، در سفری که به سرزمین هندوستان انجام دادند، هندوها و هندی‌ها عموماً باکمال تعجب نگاه کردند، دیدند بر روی پیشانی رهبران این کشور کمونیستی نقش تیلاک هست. تیلاک یا تیلک یکی از

رهبران آزادی‌خواه هندوستان بود که روحانی بود. ... برای جلب توجه عامه مردم، نقش تیلاک روی پیشانی‌شان رسم کردند؛ یعنی ما هم بله، یعنی ما هم با شما در این زمینه هم فکریم، درحالی‌که ادعاهایشان این سخن را تخطئه می‌کرد و مکتبشان تخطئه می‌کند.

شأن یک عده رهبر سیاست‌مدار دور از مسئولیت‌های معنوی و ایمانی و الهی همین است؛ اما پیغمبران خدا نه، به آنچه گفته اند، با تمام وجودشان مؤمن بوده‌اند؛ به آنچه مردم را به آن دعوت کرده‌اند، خود پیش از همه، شتابان رسیده‌اند. ... پیغمبر اکرم در مهم‌ترین و خطرناک‌ترین حادثه‌های صدر اسلام خودش بود. درست است که عبدالله مسعود کتک می‌خورد، درست است که خَبَّاب^۵ شکنجه می‌شد، درست است که عمار یاسر زیر شکنجه می‌افتاد، اما شکنجه خود پیغمبر از این‌ها کم نبود و بیشتر بود. وضع پیغمبر را اگر مقایسه کنید با وضع این مسلمانان پاکباز پیرامونش، می‌بینید که عمل نسبت به خود رسول‌الله از آن‌ها بیشتر و طاقت‌فرساتر بوده؛ پیش‌قدم، پیش‌گام.

ایمان از جمله خصوصیات است که در پیامبران خدا هست و اینجا ایمان یعنی باور، قبول و پذیرش با تمام وجود، باور به آنچه می‌گوید. نشانه باور داشتن هم همین است که خود، پیشاپیش دیگران در آن راه گام بردارد و حرکت می‌کند؛ لذا آیه قران به ما این جور می‌آموزد، می‌فرماید: «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» ایمان آورده است پیامبر به آنچه نازل شده است به‌سوی او از پروردگارش، «وَالْمُؤْمِنُونَ» مؤمنان و گرویدن به او، آن افراد برجسته‌ای که پیرامون او را گرفتند و بلندگوهای دعوت او شدند نیز چنین‌اند، «كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ» همگی یا هر یک، ایمان آوردند به خدا، خدا را قبول کردند، باورشان آمد، «وَمَلَائِكَتِهِ» و فرشتگان خدا «وَكُتُبِهِ» و کتاب‌های اسمانی از آغاز تا انجام یکسره، «وَرُسُلِهِ» و همه پیامبران او را. ایمان پیغمبر و یارانش به همگان است، چون راه یک‌راه است، - در این راه انبیا چون ساربانند دلیل و راهنمای کاروانند.

^۵ خَبَّاب بن اُرت، وی اهل نبطیه و از بردگانی بود که به ندای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لبیک گفت و با وجود شکنجه‌های بسیار، در کنار ایشان ماند. در جنگ‌های صفین و نهروان نیز در کنار امیرالمومنین علیه السلام بود.

همه ساربان یک قافله، قافله سالار یک راه، رهبران به سوی یک هدف، با مردم همه جا، همه همراه بوده اند و به سوی یک مقصد پیش می تازیده اند. «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» این از زبان مؤمنین است ما تفاوت نمی گذاریم میان هیچ یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان که موسی، همچنان که ابراهیم، همچنان که ادریس، همچنان که یعقوب، همچنان که جرجیس، همچنان که نوح، همچنان که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خداوند بودند، مأموران یک هدف، مبشران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» تفاوت نمی گذاریم میان هیچ یک از پیامبرانش. ...

«وَقَالُوا» دقت کنید به این دو سه جمله که برای مطلبی که بعداً می گویم، محل شاهی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گرویدگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند، «وَقَالُوا» و گویند، «سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا» شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم، «سَمِعْنَا»، نه این که به گوشمان خورد. شمع، شمع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی، غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه خاص، با لفظ اذن در عربی تعبیر می شود. شمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می بینید، فلان کس را می گویند حرف گوش کن است، فلان کس حرف را می شنود. شنیدی چه گفتم یا نه؟ به مخاطبتان می گوید، شنیدی چه گفتم؟ خب معلوم است، بین شما نیم متر بیشتر فاصله نبود، صدايت تا ده متری هم می آید، معلوم است که شنیده. می خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتم؟ به مغزت فرورفت؟ به خورد ذهنت رفت یا نرفت؟ این ها می گویند «سَمِعْنَا»، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خداوند برای ما معین کرده و فرستاده بود.

«وَأَطَعْنَا» و اطاعت کردیم؛ یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی آگاهی و روشنی و سمع بود. «عُفِّرْكَ رَبَّنَا» آمرزش، مغفرت پروردگار ما. پاداشی که از تو می خواهیم خدایا، مغفرت توست نه چیز دیگر، «وَالِإِيَّكَ الْمَصِيرُ» باز گشت ما به سوی توست. ...

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگان به دعوت اسلام است. آدم هایی که ایمانی ندارند، باوری ندارند، فقط چون دیگران رفتند، این ها هم احتیاطاً دارند می روند، این ها در حوزه قلمروی فکر اسلامی

داخل نیستند، رودبایستی هم ندارند، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی شود به آن گفت مُسْلِم. پس ایمان لازم است. این مطلب اول.

انواع ایمان

۱- ایمان ناآگاهانه

مطلب دوم ... این است که ایمان دو جور است. یک جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزه دین ما، این جور می گویند، ما هم این جور می گویم ولو تو دلیلی بیابوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی کنیم. این هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی است یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دو جور است. یا از روی تقلید است، مثل عامه مردم؛ از نوع مردم اگر پرسى آفا، از کجا گفتی که پیغمبر اسلم حق است؟ هیچ نمی دانند، هیچ نمی دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم در کوچه و بازار معمولاً می گویند پیغمبر حق است، این هم می گوید پیغمبر حق است ایمان هم دارد ها؛ یعنی واقعاً باورش آمده که پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم بسته به دست آمده است.

مثل همین ایمان مقلدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی ها حاضرند العیاذ بالله به پیغمبرهای دیگر بی احترامی کنند، برای خاطر دل خوشی پیغمبر ما! خیال می کنند در ملکوت اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست و متأسفانه این مخصوص طبقه ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آن ها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر درک کرده باشند، از این گونه اشتباهات به چشم می خورد که نمونه هایش را گاهی گوشه کنار دیده ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان ها انجام می دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می دهند،

این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است؛ و تعصب می‌داند یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساسی، نه از روی منطق، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلدانه و متعصبانه است.

... آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به آسانی کسب خود ایمان تقلیدی، آسان است. همان‌طور که بچه، بدون هیچ زحمتی و شاگرد، بدون هیچ گونه تلاشی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسه‌اش یک ایمانی را مفت گرفت، به همین صورت هم دزدان ایمان، این ایمان را از او مفت می‌گیرند و ناگهان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت‌زده، از بین رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ در مقابل شعله مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چله تابستان آب شده و به زمین فرو رفته. چه کسی را دارم می‌گویم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگویم نسل جوان لکن باید عرض کنم که من نمی‌گویم آن نسل بی‌ایمان، نسل جوان است؛ برای خاطر اینکه باز اگر شکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشه و کنار، به‌صورت جلوه‌ای مشاهده می‌کنیم، در نسل جوان داریم مشاهده می‌کنیم، باز مرحبا به نسل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نخیر، بنده نسل قبل از جوان را می‌خواهم بگویم، این نسل قبل از جوان اجتماع ما، اینهایی که به یک چیزهایی، به‌صورت یک ایمان‌های کوری عقیده دارند ... آن‌هایی که از آگاهی‌ها و روشن بینی‌های خاص نسل جوان امروز مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیق راسخ مصون مانده از آسیب زمان دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایه آن درک، یک ایمان مستقری در خود به وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچه محکم و حصار قوی مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق‌خانه اقلاً حفظ کند، ولو همان ایمان مقلدانه را....

خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگرچه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیرزمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه از بنیان است، زائل شدنی نیست با این حرف‌ها.

۲- ایمان آگاهانه

... این یک حقیقت و یک نکته مسلم است در اسلام؛ برادران! ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی است که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگه‌داشتنش باید بگوییم روزنامه نخواند، فلان کتاب را نخواند، در کوچه‌بازار راه نرود، با فلان کس حرف نزند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبیند تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن‌چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت‌ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. «الْأَمَنُ أَكْرَهُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»، درباره عمار یاسر، آیه قرآن می‌گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمان تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خَبَاب بن اَرْت دارد، آهن را داغ می‌کند به گردنش می‌چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می‌کردند و به پوست بدنش می‌چسبانیدند، این به خاطر آن ایمان آگاهانه عمیقش، دست بر نمی‌داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه‌های صحیح وقتی که انجام گرفت، آن وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوق‌خانه بگذاریم که مبدا گرما و سرما و گردوخاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی‌رسد. این ایمان‌های ناشعورانه است که آدم مدام دل‌دل دارد، مبدا، مبدا، مبدا. اگر بخواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر بخواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر بخواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن کسانی که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدن این‌ها واهمه نکنیم، از چشم و گوش بسته ماندن این‌ها لذت نبریم.

راهش این است تا خوب مایه آگاهی در مغزها و دلها و فکرها به وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن آرمه در دل او بنا بشود، آنوقت با توپ شریپل هم به قول جوانهای قدیمی، زائل شدنی نیست. اسلام می گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سوره آل عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می کند.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، اینها مقدمه است، «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» همانا در آفرینش آسمانها و زمین «وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» آمدورفت شب و روز، «لآيَاتٍ» همانا نشانه هایی است، برای گنجها؟ برای بی هوشها؟ برای آنان که نمی اندیشند؟ ابدأً «لِأُولَى الْأَلْبَابِ» برای خردمندان. خردمند، آن که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه مردم اند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. والا خردمندا از اول ولادت با یک آرم مخصوصی جدا نشدند که بگوییم ما جزو آنها نبودیم و خرمند نمی توانیم بشویم اولی الالباب یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به کار می زنند تا خردمند می شوند.

چه کسانی اند اولی الالباب؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی که اولی الباب را می خواهد بگوید، خردمندان را می خواهد بگوید و می خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می گویند خردمند آن کسی است که در همه امور زندگی اش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی رود، در کاسبی ها، در پلتیک ها، در سیاست بازی ها در معارضه ها و مقابله های با حریف ها، همه جا دست او روی دست حریف هاست. قرآن چون هیچ یک از این بازیگری ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می داند، خردمند را به این صورت معرفی می کند؛ خردمند از نظر قرآن آن کسی است که این عالی ترین ارزش ها را بیش از همه چیز و همه کس مورد نظر داشته باشد. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی اند خردمندان که یاد می کنند خدا را، «قِيَامًا» در حال ایستاده، «وَقُعُودًا» در حال نشسته، «وَعَلَى جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده؛ یعنی در همه حال، در همه حال به یاد خدایند؛ اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه آمیز درویش مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خب، ما هم همیشه به یاد خداایم،

همیشه هو می زنیم، نه؛ به یاد خدا بودن فعال، به یاد خدا بودنی که عملی محسوب می شود. چطور مگر؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین، در حال تفکرند. ببیند اولی الالباب، خردمندان آن کسانی اند که در حال تفکر باشند، «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می دهند، به زبان دل و زبان ظاهر چنین می گویند: «رَبَّنَا» پروردگار ما! «مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ» این را به بیهوده نیافریده ای، منزهی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم ترین و اساسی ترین نقطه یک ایدئولوژی.

هر ایدئولوژی زندگی ساز، نقطه اساسی اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می گوید من به هر حال کاری دارم اینجا. ببینید اساسی ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا» الهی است، معتقد به خداست؛ لذا می گوید پروردگار ما، تو این آسمان و زمین را، این همه غوغا آر، به بیهوده و پوچی نیافریده ای، «سُبْحَانَكَ» تو از این منز و پیراسته ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بییم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت آور، یک نقطه ای هستم و برای کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که اگر آنجا را به صورت درست و صحیح، آن عمل را به صورت آن چنانی که تو خواسته ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده ام. «سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» پس ما را ز شکنجه آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت که باوجود اینکه واقعی است، سمبل آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، اینها همه مقدمه است، برای اینکه ایمان آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از این آیات متصاعد می شود، برمی خیزد؛ اما حالا دقت کنید. «رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ» پروردگار ما، آن کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خار و زیون کردی، «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به هیچ صورت؛ یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه

کفر و نفاق، در راه باطل حرکت می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ چیزی در این عالم آن‌ها را حمایت نمی‌کند. خب، «رَبَّنَا» این خردمندان باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به یهوده نیامده‌اند و این جهان به یهوده آفریده نشده است، ادامه سخن می‌دهند می‌رسیم اینجا به ایمان می‌گویند: «رَبَّنَا» ای پروردگار ما «إِنَّا سَمِعْنَا» ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوش تن و با گوش دل، «مُنَادِيًا» منادی و غریو دهی را که «يُنَادِي لِلْإِيمَانِ» برای ایمان ندا می‌کرد، صلاهی ایمان می‌داد، «أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ» می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، «فَأَمَّا» آن وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند این‌ها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آورند؟ نه؛ این‌ها همان اولی‌الالباب‌اند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینش آنهاست که آن‌ها را به سوی ایمان خدا فرامی‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آن‌ها گفته ایمان بیاورید، آن‌ها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند. این جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خب، این هم مطلب دوم.

تخطئه ایمان ناآگاهانه

یک مطلب سومی هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می‌کنم؛ ... مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است، چون که خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان‌های کورکورانه مقلدانه متعصبانه که غالباً هم این جور ایمان‌ها آدم را بامغز به زمین می‌کوبند، این چنین ایمان‌هایی را با شدت توبیخ می‌کند. یک آیه را اینجا نوشتیم که اگر بخواهیم پیدا کنیم در قرآن یک قدری مشکل می‌شود. «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ» صحبت از کافران و مرتجعان است و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به سوی پیامبر. ... خب بیایید نزدیک بفهمید دیگر، به جای اینکه بیایند، به جای اینکه فکر کنند، به جای اینکه سعی کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، «قالوا» گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» راه و رسمی که پدران خور را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این

حرف‌های تازه نمی‌رویم. کافر، به گفته یکی از محققین، کفار در قرآن، همه جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرن‌ها و عصرها. همه جا پیغمبر، روشنفکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد، به سوی نو دعوت می‌کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلدان و متحجران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی‌پسندند. حرفشان هم این است که: ره چنان رو که رهروان رفتند. ما، پدر، مادرهایمان را این جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می‌خواهیم همان جور بفهمیم، همان جور عمل کنیم. آن وقت قرآن در جواب چه می‌گوید؟ «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»، این‌ها کار این تقلید از پدران را به آنجا رساندند که: هر چند پدران‌شان چیزی نمی‌داشتند و راه نمی‌یافتند نیز، ... به هر صورت، قرآن به این‌ها می‌گوید: ولو پدرهایتان هیچ چیز نمی‌فهمیدند، هیچ راهی نمی‌یافتند، نمی‌توانستند درست خیر و شر خودشان را بفهمند، باز هم شما از آن‌ها تقلید می‌کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شماتت می‌کند. ...

نگاهی گذرا به مبحث سوم

مهم‌ترین شاخصه و تفاوت رهبران الهی و پیروانشان با رهبران غیر الهی، ایمان و اعتقاد راسخ به مسیر و هدف است و رهروان این مسیر باید مجهز به ایمانی آگاهانه باشند که مسیر دستیابی به این ایمان آگاهانه تفکر است.

مبحث چهارم: ایمان زاینده و همراه با تعهدات

عملی

ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست. ...

ایمان زاینده، ایمانی [است] که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی همراه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمردن. دیدم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی تعهد، ایمانی همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عقبی می‌خورد، این منطبق قرآن است. ... آن کسانی که فرض می‌کردند ایمان یک چیزی است برای منطقه قلب آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزه مؤمنین باشد؛ آن کسانی که خیال می‌کردند با مؤمن بودن فقط، یعنی با باور داشتن فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویدهای خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آن‌هایی که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن کسانی که تصور می‌کنند به‌طور خلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ این‌ها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت بیندیشند تا ببینند، آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که با عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است.

اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خودت شک کن. جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نمی‌گذارد. آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَغْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه بهترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیده‌اند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروکیش همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند.

به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که بله، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم

سؤالات:

۱- قرآن، ایمان واقعی را چگونه ایمانی می‌داند؟

۲- تعهدات ایمانی یک مسلمان چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا
الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۷۷) وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ
اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ
هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً
عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ
وَ اغْتَصِبُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۷۸)

سوره مبارکه حج

ایمان و تعهدات عملی

مسأله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیرقابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شاعش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پرناز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیایند، سالیانی خدای متعال را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان ها همه آنجا به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شبهه را قوی می‌گیریم، می‌گوییم ایمان در اعماق دل می‌ماند؛ اما ایمانی که در دل می

هر جایی که ایمان صورت بپندد؛ اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می‌داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی‌داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمه ایمان کافی بود، من می‌گویم اول مؤمن به پیغمبر ابولهب بود یا ولید بن مغیره مخزومی بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می‌فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی‌گوید، خوب می‌فهمیدند که راست می‌گوید. دلیل می‌خواهید؟ دلیلش اینکه می‌نشستند با هم پیاله‌شان تصمیم می‌گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می‌گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می‌گوید، عیب‌هایش را بگیریم، بعد که می‌رفتند می‌نشستند، فردا شب می‌آمدند، می‌گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می‌کردند، تصدیق می‌کردند که او از سوی خدا سخن می‌گوید؛ اما جنابعالی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی‌دانی. من می‌گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب هم‌ره نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی‌که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می‌فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص باید اول شیعه عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیر خم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده‌اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده ای این ماجرا را در کتاب‌ها فقط می‌خوانیم. عمروعاصی که درباره امام علی علیه‌السلام شعر می‌گوید، عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس‌ترین ساعت‌ها و لحظه‌هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند، می‌گوید دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می‌دانستم حق است، جنگیدم. پس عمروعاص به نظرم عمیق‌تر و علمی‌تر از شیعه قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافضل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می‌گویید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می‌آورد. اول تعهدش بیعت نکردن با معاویه بن ابی سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می‌شود و با همین علی می‌جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیع، به مسئولیت‌ها و تکلیف‌هایی که این باور به انسان متوجه می‌کند، پایبند نمی‌ماند، شیعه نیست.

... آیا من و شما می‌توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه بودن عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن در این باره روشن و بی‌تردید و بی‌ابهام است. ... صریحاً نفی می‌کند ایمان را از آن کسانی که به طور مطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند؛ بنابراین ایمانی که در اسلام معتبر است این‌ها از اصول اعتقادی اسلام و تشیع است. ایمان زاینده و تعهد آفرین است. آن ایمانی که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه‌هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا مباش. «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». ... «الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آوردند، «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» امنیت برای آن‌هاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت بر نمی‌دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی‌دهد، پیروزی او را تضمین نمی‌کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی‌آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی‌دهد.

پندهای بیهوده ناشی از راحت‌طلبی ضد این را به ما تلقین می‌کند. یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت‌تر می‌رود، حالت سهولت‌طلبی، سهل‌گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیرش کنید، هر کدام آسان‌تر است، هر کدام تلاش کمتری، مایه کمتری می‌برد، آن را انسان انتخاب می‌کند، این ویژگی به ما می‌گوید راه آسان‌تر را بپذیر، راه کم‌خرج‌تر را، راه بی‌تلاش‌تر را، از طرفی ایمان مذهبی می‌گوید بهشت از دست رفت. برای اینکه هم سهل‌گرایی به جای مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول‌هایی که نتیجه می‌دهد رفتن آدم بیکار تنبل را به بهشت. پای فرمول‌ها می‌ایستیم، گیر هم می‌دهیم تا آخر هم نمی‌فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتم، می‌فهمیم که فرمول‌ها غلط بود. من می‌گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمول‌ها درست است؟ قرآن متن قطعی خلل‌ناپذیر ماست و صدها روایت درست، روایت متقن. امام علیه‌السلام در حدیثی به این مضمون ... شفاعت ما نمی‌رسد یا نمی‌رسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جد و جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل

گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن، غم خواری خوب است، اما غم‌خواری‌ای که با بی‌غیرتی همراه نباشد ما با این حالت منفی پست بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی‌که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدوجهد و کوشش داشته باشند، درست نقطه مقابل آنچه در مغزهای ماست؛ و از این قبیل روایات الی‌ماشاءالله.

امام سجاد علیه‌السلام در آن نیمه‌شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یکپارچه تلاش در راه به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمه‌شب هم یکپارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع در مقابل خداست؛ اشک می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باور ساده‌دل می‌گوید: ای پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد که همه بندگان برگزیده خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمه زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن وقت امام سجاد صلوات‌الله‌علیه ضمن آنکه از این تز دفاع می‌کند؛ تز خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا در مقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تخدیر؛ ضمن اینکه این تز را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعه عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟ «دع عنی حدیث ابی و امی و جدی» بینداز دور صحبت پدر و مادر و جد را که تو فرزند فلانی، الجنه للمطیعین، بهشت از آن فرمانبران است. این تز اسلامی و تز شیعی است در زمینه ایمان و عمل.

چرا تأکید می‌کنم روی این مسأله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان تا آن‌ها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست تا به آن‌ها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دل پاک لازم است، به یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌انگاری‌های ما، پرمردعایی‌های ما که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده

بشود؛ و کمک کرده است به این دریافت غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعد پیغمبر، بعد از مدت‌زمان کوتاهی این فکر به وجود آمد و ترویج شد. معاویه بن ابی سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از این‌ها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مُردم، یکی دوتا بسته کوچک هست، این‌ها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چیه این‌ها؟ گفت یک دانه‌اش قسمتی از لباس پیغمبر است. ...

یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سروسورتش را، یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخن دورافتاده پیغمبر را جمع کردم، این‌ها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد. آی زکی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به دست آوردن چند دانه موی سبیل و صورت و سر پیغمبر.

خب دست‌مریزاد! تا آنجایی که آسان است تا آنجایی که مایه ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی که برای خودش نافع است.

به هر صورت سالیانی است و سالیان دراز، روی مغزها دارند کار می‌کنند تا بگویند اسلام منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش و اثر، سال‌هاست به ما این را می‌خواهند بیاوراند؛ و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که «و ما اولئک بالمومنین»، آن کسانی که این کارها را ندارند، مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمن‌اند، آن کسانی با شمايند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که در راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کار کنند. این منطق قرآن است.

مؤلفه‌های ایمان متعهدانه

بندگی خدا

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که گرویده‌اید، «ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنید، سجود کنید، در مقابل خدا خضوع کنید، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، «وَ

افْعَلُوا الْخَيْرَ» نیکی به جا آورید، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» مگر موفق گردید، رستگار شوید. اگر این کارها را بکنید، فلاح و رستگاری و موفقیت و نجاح هست؛ اما اگر «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» بود، «ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ» نبود، آیا فلاح و رستگاری هست؟ جوابش با شما.

جهاد

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» مجاهدت کنید در راه خدا، «حَقَّ جِهَادِهِ» آن چنان که شایسته مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب چه کار می کنید، چقدر تلاش می کنید؟ چقدر مجاهدت می کنید؟ به همین نسبت بین برای خدا چقدر تلاش کنی. همه کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشه عمومی زندگی ما این است. همه کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی دانم ورزش کردن، همه کار متن زندگی است، در حاشیه ها، آن هم یا هست یا نیست، کار خدا؛ اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حجمش، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری اش، بایستی به نسبت بزرگی و عظمت خود خدا، از همه تلاش ها بزرگ تر، پایدارتر، نستوه تر، خستگی ناپذیرتر باشد.

زاممداری بشریت

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ» اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به صورت دردانه های نازپرورده ای گذاشته کنار، گفته این ها تافته جدا بافته اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، برخلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام این هاست؟ این حرفی است که یهودی ها هم درباره خودشان مدعی بودند. این ها اشتباه می کردند، هر مسلمی هم که این جور فکر کند، اشتباه می کند. قرآن در مقابل یهودی ها، آن کسانی که خیال می کردند که احبّا و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت آمیز و زنده ای اعلام می کند که این همه، این دوستی، این ولایت، درگرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شمارا برگزیدیم، درست است. بنی اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از

یک نوع است؛ به معنای انتخاب آماده ترین فرد است برای بزرگ ترین کار.

بین ده نفر شما نگاه می کنید، می بینید که این یکی قیافه اش مصمم تر، بدنش آماده تر، رنگ رخساره اش شاداب تر، پنجه اش قوی تر، بازوان و سینه اش ستبرتر و استوارتر، می گویند آقا، این بار سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم، این هم پیش قدم می شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد توان که در او بود مسلماً تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آن وقت از سطح آقران بالاتر می رود، می شود یک فرد زنده برجسته. اگر برداشت چه؟ اگر برداشت، از دیگران توستی خورتر و بدبخت تر می شود. به او می گویند بیچاره! دیگران نمی توانستند، به آن ها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی اسرائیل، از این قبیل است. بنی اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته ترین امت ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به این ها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده ترین و شایسته ترین مسلمان اند، اما اگر نه چطور؟ اگر برداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند و بر اثر حمل نکردن بار امانت: «وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ»، این برای دنیاشان، «مَا وَاهُمُ جَهَنَّمُ»، آن هم برای آخرتشان.

«هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای داشتن این بار، «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این قدرها سنگین نیست این بار، این قدرها برداشتنش عذاب و شکنجه ندارد، قابل تحمل است. «وَمَا جَعَلْ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، «مَلَأَ آيَاتِكُمْ إِبرَاهِيمَ» این همان آیین پدرتان ابراهیم است، «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا» او شما را در گذشته و در این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ»، این در دعای ابراهیم است در سوره بقره، اشاره به آنجاست «هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا»، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»؛

مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همه بشریت شماست. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشریت، شما اداره‌کنندگان بشریت، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله سالاران به خواب نمانید. «لَيَكُونَنَّ الرَّسُولُ شَهِيداً» تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، «وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان.

اقامه نماز، پرداخت زکات، اعتصام به خدا

حال که این جور است، حال که مسئولیت شما سنگین است، حال که شما از طرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، «فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ» پس به پادارید نماز را. باز هم تکلیف، باز هم تعهد، ایمان خشک و خالی؟ «فَاقِيمُوا الصَّلَاةَ» پس به پادارید نماز را، «وَأَتُوا الزَّكَاةَ» و بدهید زکات را. «اقِيمُوا الصَّلَاةَ» را در یکی از روزهای گذشته معنا کردم «وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ» و متوسل شوید به خدا و آیین‌خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ‌کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید.

آن وقتی که راه‌ها بر شما فرو بسته ماند، از لطف و مدد و یآوری خدا مأیوس نگردید. «هُوَ مَوْلَاكُمْ» خدا سرپرست و نگهبان و هم‌جبهه شماست.

... «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی چه؟ «هُوَ مَوْلَاكُمْ» یعنی چه؟ علی مولی مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمه پرمعنای پرمغز عجیبی است. یک روز ان‌شاءالله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم «فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» چه نیکو مولایی است، چه نیکو یآوری است پروردگار.

هجرت

... تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوع عشق که در آن آیات، آیات آخر سوره حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشه دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «وَوَاجِبُوا»

هاجروا» و هجرت کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ یعنی از مشهد رفتند تهران مثل ماندند؟ از شهری به شهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اول، هجرت کردن به معنای یک‌باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از مکه که بلند می‌شدی شما بیرون می‌آمدی، مغازه پر متاع و پر کالای به قول امروزی‌ها سرقفلی دار حساس مشتری جمع کن آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول گران خون‌خوار متجاوز مکه، مغازه دو، سه دربندی شما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانمت مسلمان نشده بود، دیگر خاطرات زناشویی گذشته را، باید همه را بر باد حساب می‌کردی، تمام شد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسران در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به صورت دشمن خونین شما درآمده بود؛ هجرت یعنی این. آن کسانی که هجرت می‌کردند، همه این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند. از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. الآن ملاحظه کنید، اینجا بناست ساخته بشود. فرض کنید قرار است که صد قطعه چوب دیگر، یا هزاران قطعه آجر، اینجا روی همدیگر گذاشته بشود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا ساخته می‌شود. هر انسانی یک‌دانه سنگ بگذارد، یک کاخ با عظمت به وجود می‌آید. جامعه اسلامی که در مدینه به وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن، فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام فهم، محب و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن کسی که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطره و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم در حقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن چنان جامعه‌ای، به سهم خودش، به قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین‌کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گویند؟

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «وَوَاجِبُوا» هجرت هم کردند، «وَوَاجِبُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، «وَالَّذِينَ آمَنُوا» و آن کسانی که پناه دادند به این درماندگان بی وطن و آوارگان از خانه به درمانده، «وَوَصَّوْا» و آن‌ها را یاری

از جمله تعهدات ایمانی جهاد، اقامه نماز و هجرت و... است.

کردند، همه این‌ها «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این‌ها بعضی پیوستگان و به هم پیوستگان و هم جبهگان یکدیگرند. این‌ها همه یک عنصرند، این‌ها خشت و آجر یک دیوار و یک سقف‌اند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبَنِيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا». این آجرها را دیدید چطور درهمدیگر رفته، در این ضربی‌های سقف؛ هر آجری یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجراست درهم فرورفته و ده‌ها آجر دیگر را نگه‌داشته است. در یک سقف ضربی، یک دانه آجر را با زحمت بکش پایین، ده‌ها آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه‌داشته بود آن ده‌ها را، همچنانی که آن ده‌ها هم به سهم خود، این یکی را نگه‌داشته بود «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی به هم پیوستگان بعضی دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا»، اینجا را دقت کنید، اما آن کسانی که ایمان آوردند، باور قلبی هم هست، اما «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» از خانه ملکی مشجر راحت، دل نکندند و هجرت نمودند ... «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» هجرت نکردند، ایمان آوردند، اما به این تعهد ایمانی عمل نکردند، این‌ها چطورند؟ این‌ها را می‌فرماید که «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا» این‌ها به شما پیوسته نیستند، جزو شما نیستند، میان شما و آن‌ها ولایت و به هم‌پیوستگی نیست، تا کی؟ «حَتَّى يَهَاجِرُوا» تا وقتی که به تعهد ایمانی عمل کنند. ایمان خشک و خالی در دنیا هم اثر نمی‌دهد برادر، در جامعه اسلامی هم منشأ اثر قرار نمی‌گیرد، در آخرت که جای خود دارد. «مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا».

... باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی بیش‌تر می‌خورد ... یکی، دو، سه آیه بعد می‌فرماید که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا»، ... «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا» آن‌هایی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» مؤمن راستین این‌ها هستند، غیر این‌ها چه کسانی‌اند؟ مؤمن دروغین. ...

نگاهی گذرا به مبحث چهارم

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های ایمان تعهدات عملی و انجام وظایف مؤمنانه است و قرآن افراد بدون تعهد را بی‌ایمان تلقی می‌کند. تلقین ایمان بدون تعهد و عمل، از مخدرات فرد و جامعه است.

سوالات:

- ۱- آیا ایمان و تعهدات ایمانی، تحت تأثیر منافع و شرایط ضعیف و کم‌رنگ می‌شوند؟
- ۲- موانع پایداری در ایمان چیست؟

تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است به نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این‌جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آن‌ها این است که ایمان و عمل را تا آنجایی خواهند و دوست می‌دارند که به سود شخص آن‌هاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می‌توانند بهره‌ای، کامی ببرند. این‌گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می‌کند که این‌ها ایمان ندارند؛ بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان که یکی از اولی‌ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می‌شد و شد به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مترتب نمی‌گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن کسی که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره ببرد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه‌جا باید احساس تعهد کند. آن کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می‌آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می‌توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به پیغمبر و شهادت به این که من مقر به رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه او حرکت بکنم. اگر من به این معنا مقر و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که برخلاف مشی پیامبری است، برخلاف راه پیامبر خداست، در مقابل آن رگ‌های گردنم را آن‌چنان پرکنم، مشت‌هایم را آن‌چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، اما وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پر دردسرس‌تر که باز در خلف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، رویه‌رو شدم، مسئولیت‌م را فراموش کنم. ...

موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَقَدْ أَرْسَلْنَا آيَاتٍ مُّبِينَاتٍ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۶) وَ يَقُولُونَ ءَأَمَّنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (۴۷) وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُّعْرِضُونَ (۴۸) وَ إِن يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ (۴۹) أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ أَمْ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَن يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلٌّ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (۵۰) إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَن يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵۱) وَ مَن يَطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اللَّهَ وَ يَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ (۵۲)

...

وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيَكِيدَنَّ لَهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْثَلًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (۵۵)

سوره مبارکه نور

پایداری در تعهدات ایمانی

در زمینه بحث درباره ایمان، مسأله‌ای است مهم که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخواهی نیست. این‌جور نیست آن کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خَرِ مراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بیاورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به

یهود نام می آورد، آن کسانی که یکجا می گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی هاست -

همچون عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی شان به کار می آمد، همین برادران را در جنگ ها می کشتند و اسیر می گرفتند و می فروختند و پولش را می خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی اسرائیل می فرماید: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجا های بی دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی ایمانید؟ بی عقیده اید؟ مگر می شود این جور چیزی؟ مگر می توان تفکیک قائل شد میان دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم الشان ما، امام باقر صلوات الله و سلامه علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی البته این حدیث در کافی هست، در کتب معتبره شیعه هست، اما وافی که جامع کتاب های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می کنید، به نظرم چنین می آید، حدیث اولش این است.

چند سال پیش دیده ام، تازه مراجعه نکردم؛ اشاره می کند به همین جور مردمی، این ها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی دردسر و کم مایه هست رو می آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پرضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی کنند.

اینجا امام علیه السلام دیگر نمی گوید این ها مؤمن اند یا مؤمن نیستند، نمی گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی خواهند، این ها مؤمن نیستند.

... معاویه بن ابی سفیان آنجایی که لازم می شود، حتی قرآن را به صورت ورقی بر روی نیزه ها می کند که همه شنیدید و داستانش را می دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به سوی خود جلب کند، دم از فضائل امیرالمؤمنین هم می زند، وقتی که از فضائل علی می گویند، اشک تمساح هم می ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثل ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟

گفت درامانم؟ گفت بله، درامانی بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرده های های گریه کردن. آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می کند، آنجا که مجبور است به خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آن ها را حفظ بکند، احساسات آن ها را جریحه دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می زند.

... آن جا که حساب عدل می آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابرقرار دادن نزدیکان و دوران، این ها برای دین است، از اسلام است این ها بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت ها و نبوت ها و بعثت هاست؛ وقتی پای این ها به میان می آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، درمقابل دین تعهدی احساس نمی کند. من معاویه را مثال می زنم تا امکانی باشد که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می کرد. مگر نگفتم مکرر در بحث ها که معاویه نماز می خواند، به جماعت می خواند، اول وقت هم می خواند، امام جماعت هم می شد؛ که فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به حسب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می شدند.

خب، اینجا دین بسیار خوبی است، دینی ست لذت بخش، دینی ست خوب، دینی ست بی ضرر، دینی ست محبت جلب کن، عاطفه جذب کن، مردم را متوجه کن، این ها که خوب است؛ اما این دینی که می گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يَزَكِيهِمْ وَ يَعْلَمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آن ها بیاموزد تا بشریت را ترقی بدهد تا بینش و خرد را در انسان ها قوی و نیرومند

کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. ...

... امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَيُثِرُوا لَهُمُ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ پس هر چیزی که این دینه‌ها را دفن ترکند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیر خروارها عصیت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هر چه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد.

معاویه این جوری بود. ... به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن بخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل این که بد حرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند -

گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم نگو. نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هر چه مردم کم‌تر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود.

لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده به گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن حُجَرین عدی‌ها و رُشید هجری‌ها، غیر از این جنایت‌های چارواداری^۶ به امثال میثم تمارها که همه کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید ... این جامعه اسلامی را بیست سال می‌برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه‌داشت، دویست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می‌شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده‌ای

^۶ خیلی زشت و زننده.

شان بی‌خودی مردند؟ ای کاش این کارها می‌شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومت درست دیگری انجام پذیر نبود. ... وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی‌روید، جز فساد پذیرفته نمی‌شود. مردم نادان، بی‌هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، ببینند بلندگوهای معاویه چه می‌گویند، همان را باور کنند. ...

... پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان اینجور آدم‌ها که نظیرشان در روزگار ما الی ماشاءالله زیاد است نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه جا، با همه کس، در همه زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما، پس ما کم‌ترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون می‌فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، این‌ها نیست.

... حالا این آیات را ترجمه کنم، گوش کنید «لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ» همانا فرو فرستادیم آیه‌های روشنگر را. این آیه‌های قرآن، این‌ها روشنگر است. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می‌شود هر که را بخواهد به سوی راه راست. هر که را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ با بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آن‌ها را می‌کشاند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ اینجور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا - در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنانچه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایت

گر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن راروی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما نفهمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر وسایل و علل عادی پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، با اراده شما، باخواست شما، این جا خدا خواسته، اگر چنان چه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواسته؛ نه این که نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواسته یعنی علت لازم مرتب نشده، این معنی خدا نخواسته.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مرتب نشده، می‌گوییم خدا نخواسته؟ برای خاطراینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت بخش علت‌ها خدا بود این «مَنْ يَشَاءُ» ها درهمه جای قرآن از این قبیل است و مفصل توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حال هم یک اشاره‌ای کردم.

جلوه عملی ایمان غیر متعهدانه

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ» می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، «وَأَطَعْنَا» و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند که ادعا کردندش آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گردانند، وقتی که رو بر گردانند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهرمی کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه هاست، جامعه‌های اسلامی بعد درباره این‌ها می‌فرماید: «وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حال روشن تر از این، «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» چون فراخوانده شوند به سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گردانند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر درباره قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گوییم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این درباره کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت

هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گردانند، معترضند «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ» اگر حق به جانب آن‌ها باشد، بیایند به سوی پیامبر اطاعت کنندگان، با اذعان. آن جایی که بناست حکم به نفع آن‌ها باشد، در مقابل دین تسلیمند؛ آن جایی که احتمالاً حکم به زیان آن‌هاست، دین را قبول ندارند. این جا قرآن این‌ها را به استیضاح می‌کشد در حقیقت.

موانع پایداری در ایمان

چرا آن جایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آیا درد دل آنان بیماریست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها درد دل آن‌هاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ «أَمْ أَرْتَابُونَ» یا اصلاً دردین شک کردند این‌ها؟ اگر شک دردین نداری، اگر مردد نیستی، در ریب نیستی نسبت به دین، چرا آن جایی که به سودت نیست، آن جایی که برایت زحمت دارد، آن جا حاضری زیرش بزنی، اصل دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این هم بالاتر است: «أَمْ يَخَافُونَ إِنْ حَيْفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ» شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شک کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند و معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند! آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیدا است که خدا و پیامبر را اصل نمی‌شناسد و قبول ندارد «بَلْ أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، این‌ها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم؛ اگر رتبه بالاتر است بر بشریت به طور مطلق، این‌ها ظالم و ستمگرند.

جلوه عملی ایمان راستین

«إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد این جا بیان می‌کند: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»

همانا بود سخن مؤمنان، «إِذَا دَعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» چون فراخوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم؛ که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «أَوَّلَى السَّمْعِ وَهُوَ شَهِيدٌ» سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیارش که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. این‌ها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد.

«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» پس از آن که ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» این‌ها ایند به مطلوب دست یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست یافتن، البته به معنای رستگاری یعنی رستن هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب‌تر است. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» آنانند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند «وَمَنْ يَطْعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَيَخْشِ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقَهُ» و از او پروا کند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آن‌ها ایند به منظور و مقصود دستیافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

وعددهای خداوند به مؤمنین متعهد

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی دغدغه، بی تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین برخواهید

انداخت. این وعده خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند، می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه است. شکی نداریم ما در اینان ظهور که امام زمان صلوات الله وسلامه علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مومنین صدر اسلام این وعده آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مآذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الله سرودند. آن‌هایی که مجبور بودند در مقابل سبب غیر انسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبودیت و اطاعت مطلق؛ این همه شریک برای خدا قرارداد داده بودند، این‌ها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعه برین اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون این که کم‌ترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ، از بی جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک بار آن جا عمل شده، هزار بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرماید، «وَعَدَ اللَّهُ» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَاعْمَلُوا الصَّالِحَاتِ» به آن کسانی که شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به این‌ها وعده داده که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که آنان را در زمین جانشین سازد.

... به هر صورت، «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد بر روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنانی که مؤمنان پیشین را جانشین ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصل تاریخ دانی و جهان بینی عامه مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک خوری؛ مسلم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملزم با زجر کشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطه مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک

وقتی تشریح کردیم این را ... که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب نشینی نداشته. یک قدم، به عقیده ما، دین تا حال عقب نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هر صورت، روی زمین از آن شماسست و حکومت آن در دست شما، هم چنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل «وَلَيَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمْ»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آن‌ها بوده؛ یعنی همین دین اسلام که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه جانبه است، برای همه نیازها کافیت «وَلَيُدْلِنَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا» تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. تا چه بشود؟ درسایه این امنیت چه کار کنند؟ درسایه امنیت بنشینند، چایی عصر تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو بخورند؟ مسأله امنیت برای این هاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی کنند و بی عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایه آن، یک گام و ده گام به سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بنده خدا باشند، بندگی بندگان از سر آن‌ها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. این‌ها هر کلمه‌اش بحثی دارد «يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مراعبودیت کنند و به من شرک نوززند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ این جا فاسق خواهند بود. فاسق یعنی از دین به درآمده، خارج شده. ...

نگاهی گذرا به مبحث پنجم

یکی از مهمترین ویژگی‌های ایمان واقعی این است که آن ایمان تحت تأثیر زمان و شرایط سست نمی‌شود. حاکمان جور پیوسته در صدد سست کردن ایمان مردم بوده‌اند. بیماری دل، شک در دین و ترس از ظلم خدا و رسول، از موانع ایمان راستین است.

لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَى عَقْبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً
إِنَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ
بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (۱۴۳)
سوره مبارکه بقره

سوالات:

۱- وعده‌ها و بشارت‌های خداوند به مومنان چیست؟

۲- مؤلفه‌های سعادت هر انسان چیست؟

۳- سعادت انسان چگونه حاصل می‌شود؟

بحث درباره ایمان در حقیقت یک بحث مقدماتی ست. ما
برای این که فهمیدن دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی
دین، در ما شوقی برانگیزد، به طوری که به صورت جدی دنبال
فهم دین و شناخت دین حرکت کنیم، برای این کار محتاج
هستیم به این که قیمت ایمان و کیفیت ایمان را بدانیم. بحث ما
درباره ایمان، از این جهت و بدین خاطر بود. ...

... حالا برای این که ما ارزش ایمان را و نتیجه ایمان را بدانیم،
لازم است از مژده‌ها و نویدهایی که خدا به مؤمنین داده است،
آگاهی پیدا کنیم، ببینیم خدای متعال برای مؤمن، در مقابل
ایمانش و در مقابل عمل شایسته‌اش و انجام تعهداتش، متقابلاً
چه چیزی را تعهد می‌کند. انسانی که عادت به داد و ستد کرده
است، با مبادله زندگی را گذرانیده است دوست دارد ببیند
مبادله او با خدا، به چه صورت است. او ایمان می‌آورد و بر اثر
آن ایمان متعهد می‌شود، متقابلاً دوست دارد بداند خدا چه
تعهدی در مقابل او بر عهده می‌گیرد، چه مژده‌ای و چه نویدی
به او می‌دهد. این یک مسأله‌ای است که از نظر مؤمن و از نظر
کسی که می‌خواهد در وادی ایمان، ثابت قدم و راسخ و استوار
باشد، موضوع جالب، شیرین، خواستنی و دوست‌داشتنی ست،
امیدبخش به مؤمن است.

... به نظر من، شاید در حدود سی، چهل مطلب هست که
خدای متعال در قرآن، بر ایمان مترتب کرده. مؤمن از این سی،
چهل امتیاز بزرگ برخوردار می‌شود. یکی از این سی، چهل
موضوع، بهشت اخروی است، یکی اش آن است. یکی از این
نویدها «جَنَّتْ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» است. ...

مؤلفه‌های سعادت

... برای بهره‌مند شدن از سعادت همه‌جانبه و کامل، آدمی به
چه چیزهایی محتاج است؟ انسان برای اینکه سعادتمند باشد
چه چیزهایی احتیاج دارد؟ آن چیزهایی که انسان احتیاج دارد
تا سعادتمند به طور کامل و همه‌جانبه باشد، تماماً به مؤمن و بر
ایمان نوید داده شده. ... نتیجه می‌گیریم که ایمان، باور توأم با

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۹)
سوره مبارکه یونس

يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا
(۱۷۴) فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ
وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۱۷۵)
سوره مبارکه نساء

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ
(۶۹)

سوره مبارکه عنکبوت

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ
كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ
أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۲۵۷)
سوره مبارکه بقره

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا (۴۱) وَ سَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ
أَصِيلًا (۴۲) هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ
الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا (۴۳)
سوره مبارکه نساء

الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوبُ (۲۸) الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ
حُسْنُ مَآبٍ (۲۹)

سوره مبارکه رعد

وَ كَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ
يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا

عمل، آن چنان که فرهنگ قرآنی معین می کند، مساوی ست با تمام شرایط خوشبختی و سعادت، از نظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند.

مسأله، مسأله تعصب از برای مذهب و دین داری نیست، ... برای یک مادی گرا هم همین ها شرایط سعادت مند شدن است. حالا دانه دانه می خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه این ها را داشته باشد، احساس خوشبختی می کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که این ها شرایط سعادت مند شدن است، آن وقت برمی گردیم به قرآن، به سخن دل نواز قرآن گوش فرا می دهیم، می بینیم تمام این ها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده «وَصَلَّى اللَّهُ» وعده دروغ نمی دهد خدا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

۱- شناخت هدف (هدایت)

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنز سعادت را بشناسد. بداند به کجا خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می خواهد تلاش بکند، نقطه اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه بر اینکه هدف را می داند و می شناسد و می فهمد، بداند که به سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنز و شناخت راهی که به سرمنز منتهی می شود، عنصر اولی و اصلی سعادت انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می پذیرد، قبول می کند، احساس می کند.

۲- خروج از ظلمت (نور)

دو و اینکه پرده های جهل و غرور و پندار و هرآن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در حجابی ظلمانی می پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی گذارد انسان بفهمد، جهالت نمی گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام های جائزانه نمی گذارند که انسان ها بفهمند و بدانند.

حجاب ها و مانع های گوناگون، از درون و از برون، مانع می شوند از این که انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می دارند، انسان را در زندانی از تاریکی ها می نشانند، او را از نور، از فروغ درک و فهم صحیح دورنگه می دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت ها، از هرآن چه برای او ظلمت می آفریند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت بردل او بتابد. ... پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح داده شده، دوم نور لازم است به این معنایی که باز توضیح داده شده؛ و این ها دو چیزند.

۳- رهایی از وسوسه ها (اطمینان و امن)

سه و اینکه در راه طولانی اش به سوی سعادت، در این راهی که دارد طی می کند به طرف آن سرمنز و پایان راه، از دغدغه ها و وسوسه های درونی ... که توان فرساتر از عامل های بازدارنده برونی است، برهد. یک وقت جلوی راه شمارا می گیرند، می گویند آقا، ما نمی گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهروی را بگیرند، در پیمودن این راه حریص ترمی شود، شوقش بیش ترمی گردد، آتش اشتیاقش شعله ورتر می شود.

اگر بگویند نمی گذارم بروی، بیش ترانسان فشارمی آورد تا برود تا عبور کند. این عامل بازدارنده برونی است. خارج از وجود انسان است این عامل بازدارنده. یک وقت هست که از درون انسان رامی پوسانند. در او تردید ایجاد می کنند، جلوی راه را نمی بندند، راه بازاست، اما توان رفتن، اراده رفتن، تصمیم حرکت. امکان تلاش را از انسان می گیرند، این بدتر است. چرا می روی؟ چه فایده ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید در راه دزدی رسید، شاید گرگی آمد، به چه مجوزی می روی؟ نمی خواهد بروی. خیلی خونسرد و دلسوزانه و پیرمردانه و استادانه، راه هم بازاست. این مانع، این وسوسه، این دغدغه، به مراتب توان فرساتر است از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی گذاریم بروی.

این دغدغه برای غالب راهروها، غالب رهروان راه های سعادت در طول تاریخ بوده. چقدر به موسی التماس می کردند که می ترسیم خلاف گفته باشی، خلاف به تو وعده داده شده باشد.

در قرآن می‌گوید که فشار و فقر، آن قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می‌شدند که «مَتَى نَصْرُ اللَّهِ» پس کی؟ پس کو؟ چه شد؟ ببینید، حتی خواص را می‌لغزاند این تردیدها و تزلزل‌ها و دغدغه‌های درونی. انسان اگر بخواهد سعادتمند باشد و به سرمنزل و پایان راه سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این ناایمنی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند براین دغدغه و اضطراب و وسوسه درونی غالب بیاید.

این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می‌رساند؛ این که در راه طولانی‌اش به‌سوی سعادت، از دغدغه‌ها، وسوسه‌ها و وسوسه‌های درونی که توان‌فرساتر از عامل‌های بازدارنده برونی ست برهد: ... اطمینان و امن. می‌توانید به‌جای امن، بگذارید ایمنی، فرق نمی‌کند. امن را ما انتخاب کردیم چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیست این جمله را اینجا تذکر بدهیم. شاید چند بار دیگر هم گفته باشم؛ در دعای کمیل می‌خوانیم «يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ»؛ پروردگار من! «فَوَعَلَىٰ خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» جوارح و اعضای مرا در خدمت نیرومند کن، «وَأَشُدْ عَلَيَّ الْعَزِيمَةَ جَوَانِحِي» دل مرا بر تصمیم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیرم، بتوانم بر ضعف‌ها، تردیدها، شک‌ها، وسوسه‌ها، دغدغه‌ها غالب و فائق آیم، این انسان را زیاد در راه می‌نشانند و از پیمودن راه بازمی‌دارد.

۴- ثمربخش دانستن تلاش

چهار و اینکه تلاش خود را ثمربخش بداند، امیدوار باشد که تلاش به‌جایی می‌رسد. آن کسانی که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسند. مطمئن باشد که تلاشش ثمربخش است، بداند هر کاری که می‌کند، یک اثر مثبتی به جامی گذارد، بداند هر گامی که برمی‌دارد. یک قدم به مقصد نزدیک می‌شود. دریک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این طرف است. می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگرچه دیر شده، اگرچه تنها ماندید، از قافله عقب ماندید؛ استوار، محکم، با تلاش، باشور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلومی‌روید؛ اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از

این طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قدم برمی‌دارید، می‌بینید سُستید، چرا؟ چون نمی‌دانید که این تلاش ثمربخش خواهد بود. احتمال می‌دهید که همین یک قدم، یک قدم شمار را از منزل دور می‌کند؛ لذا باز برمی‌گردید از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، باز می‌روید از آن طرف. پس یکی از شرایط این که انسان به سعادت بتواند برسد، آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را ثمربخش بداند.

۵- جبران لغزش‌ها

پنج؛ و این که لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. انسان در طول زندگی و حرکتش اشتباهاتی دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به‌صورت یک جراحت غیرقابل‌الیتامی بماند. به صورت یک عمل غیرقابل جبرانی بماند. انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر. بیش‌تر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد. همیشه مأیوس است از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده؛ اما اگر بداند که خطاهای او به‌شرط آن که خودش صد درصد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر این که خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف‌نظر شدن است؛ اگر این‌ها را بداند، شوق او، امید او، نشاط او و شور او چند برابر خواهد شد. ... [همان] مغفرت و رحمت.

۶- برخورداری از تکیه‌گاه مطمئن

شش و این که در همه حال، از دستاویز تکیه‌گاهی مورد اطمینان برخوردار باشد. بداند همه‌جا و در تمام شرایط، یک کمک‌کاری هست که می‌تواند از او استفاده کند. عیناً مثل آدمی که نقشه جامع راه را در جیبش گذاشته، وارد راه شده، در این جاده‌ها دارد می‌رود، اشتباه هم نمی‌کند البته، اما دغدغه هم ندارد. می‌داند که اگر احیاناً یک‌وقتی، یکجایی. راه را اشتباهی گم کرد و رفت، این نقشه در بغلش است، درمی‌آورد نگاه می‌کند، از این نقشه استفاده می‌کند. همه‌جا یک مستمسک و مستعصمی وجود دارد که می‌تواند به او دست بزند، چنگ بزند، از او استفاده کند.

۷- برخورداری از نصرت الهی

هفت و این که در مواجهه با دشمن ها و دشمنی ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این هم یک شرط دیگر سعادت خوشبختی و کامیابی ست. البته مادی به خدا معتقد نیست، اما ما با مادی اسم خدا نمی آوریم، می گوئیم آقا شما در این تلاش مادی تان، در این تلاش اجتماعی تان، در این جهادتان که دارید انجام می دهید، اگر بدانید یک نیروی فرضاً ماورای نیروی ماده و طبیعت هست و آن نیرو با شما همراه است، این چطور است؟ یک چنین چیزی داشته باشید شما، یک چنان کمک و یاور و مددکاری برای خود فرض کنید، این چطور است؟ می بینید برق از چشمش می پرد، می گوید بسیار خوب است.

چقدر جالب است که انسان نیروی ماورای نیروی ماده و مادیات، پشتیبان خود داشته باشد که وقتی با دشمن ها و دشمنی هایشان، توطئه هایشان، دسیسه هایشان، جلادی هایشان روبه رو می شود، معتقد باشد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک کار و حامی اوست. منتها مادی اسم خدا را بلد نیست، اعتقادی به خدا ندارد، اگر چه یقین هم به نبودن خدا ندارد؛ اما الهی که یقین دارد به وجود آن چنان قدرت مسلط و مسیطری، ماورای تمام این پدیده ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سعادت تندروتر و جالب تر حرکت می کند.

۸- برتری بر جبهه مخالفان

هشتم و این که بر جبهه ها و صف های مخالف برتری و رجحان داشته باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. این هم خودش تأثیر عجیبی دارد در این که بتواند انسان این راه با سهولت بیش تری طی کند.

۹- پیروزی بر دشمنان

نهم و این که بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی کننده تلاش اویند، پیروز گردد. آدم همه این تلاش ها را بکند، بعد هم شکست بخورد؟! این که به سعادت نمی رسد. پس یکی از مهم ترین عناصر سعادت مندی یک انسان این است که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب های دنیا برای پیروزی نمی کوبند؟ پس یکی از عناصر و عوامل سعادت

انسانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این است که در مواجهه با دشمن ها. بالاخره بر آن ها پیروز بشود.

۱۰- رسیدن به هدف

دهم و این که عاقبت، از همه سختی ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد. برسد به آن سرمنز: ... فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

۱۱- بهره مندی از نعمات الهی

یازدهم و این که در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنز هدف، از ذخیره هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره مند و برخوردار گردد. برکات آسمان و زمین بر او بارد، گندم زمین و قطره باران آسمان و ذخایر دریاها و ذخایر جنگل ها و معدن های کوه ها و همه مواد حیاتی و غیر حیاتی لازم برای انسان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و استعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همه این ها استفاده کند. این هم یکی از چیزهایی ست که در سعادت انسان دخیل است؛ و از این قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادت مند شدن خودش دخیل بداند.

۱۲- پاداش اخروی

و بالاخره بعد از تمام این ها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می پیوندد، بعد هم که مُرد، بعد هم که این چراغ خاموش شد، بعد هم که به ظاهر، با جمادی برابر شد؛ تازه رشته استفاده اش خاتمه نپذیرد، اول استراحتش باشد، اول پاداش گیری و اجر بردنش باشد، اول نقطه و اول قدم راحتی و عیشش محسوب بشود. یک مادی بعد از آنی که مُرد، برای تمام تلاش های خود، فقط نتیجه دنیایی قائل است، بعد از دنیا امید به جایی ندارد. به همان هم بگویند آقا، بعد از آنی که شما مُردید، رفتید، فرض محال که محال نیست؛ تازه اول مُردن شما، اول راحتی تان بشود، این چطور است؟ می بینید که این بزرگ ترین رکن سعادت است؛ و بالاخره این که پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاش ها، خود را با پاداشی شایسته روبه رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیارمَد.

این‌ها شرایط سعادت است. برای سعادت‌مند بودن یک انسان. برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، این‌ها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فرا دهید که این همه را به دارنده ایمان، ایمانی تعهد آمیز و توأم با عمل، نوید می‌دهد. چطور است؟ قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، این‌ها و ده‌ها چیز غیر از این‌ها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید این‌ها برای شماست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد؛ و این همه را ما اگر بادیده روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

نقش ایمان در سعادت

۱- هدایت

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید. ... اولین آیه مربوط به سوره یونس است. آیات امروز متفرق است، از یکجا نیست، از چندین جاست. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ... عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم بر طبق تعهداتش عمل نمایند، «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» پروردگارشان، به سبب ایمانشان آن‌ها را هدایت خواهد کرد. خود ایمان موجب می‌شود که آن‌ها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزل مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمان به قدم اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر عمل بکند، روشنی و هدایت نصیبش خواهد شد، قدم دوم را هم پیدا خواهد کرد. خود راه بگوید که چون باید رفت. وقتی انسان ایمان به هدف و راه آورد و دنبال ایمان حرکت کرد، راه خود به خود، خود را نشان می‌دهد. «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» به وسیله ایمان، پروردگار آن‌ها هدایت خواهد کرد، راه‌ها را در مقابل این‌ها باز می‌کند.

در قدم اول هیچ‌یک از رهبران و بزرگان و راهروان و دنباله‌روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانی که فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظْلَم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنها راه می‌روید، یک دانه چراغ‌قوه کوچک، یک لامپ نمره پنج کوچک، یک شمع کوچک هم در دست است. به شما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شمع من تا شعاع یک متر را بیش‌تر روشن نمی‌کند، من همه این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمع من فقط یک متر را روشن می‌کند، من ده کیلومتر بروم؟ این یک منطقی است که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد. ممکن است داشته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطبق کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محترم، یک متر اطرافت روشن هست یا نه؟ یک قدم بگذار جلو، یک متر دیگر روشن خواهد شد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و میدانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر در مقابلت روشن نشد، نرو، اگر شد، باز هم برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشن خواهد شد و تو این راه را خواهی پیمود و به منزل خواهی رسید؛ غیر از این است؟ آیا غیر از این است؟ «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» خدا با ایمانشان آنان را هدایت خواهد کرد، خود ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها را پیدا کند.

در چندین آیه دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره هست. یکجا در یک آیه‌ای ... می‌فرماید که وقتی سوره‌ای، آیه‌ای نازل بشود، کفار و مخالفان و منافقان و بددل‌ها و مریض دل‌ها می‌گویند: «ایکم زاده هذِهِ ایمانا» چه کسی از این آیه، ایمانش زیاده‌تر می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن کسانی که مؤمن هستند، آن کسانی که گرویده‌اند به راستی، با این آیه و نشانه، ایمانشان بیشتر می‌شود. خود همان ایمان قلبی این‌هاست که موجب می‌شود از این مایه هدایت، هدایت بگیرند.

آیه بعدی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی قاطع و روشن، حجتی ثابت و ثابت کننده،

«وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» و فرستادیم به سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی‌اش است، «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او مستمسک و متکی گردند، فقط ایمان قلبی هم کافی نیست، باید به خدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزنید، مستمسک بشوید. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ» چنگ زدند، مستمسک شدند؛ اگر این جور شد، «فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَفَضْلٍ» خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش «وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» آن‌ها را به سوی خود رهنمون می‌شود، هدایت می‌کند؛ از راه راست و نزدیکی هم هدایت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین است. اگر ایمان نداشته باشید؛ اگر ایمان داشته باشید، اعتصام نداشته باشید، تعهدات خودتان را در مقابل خدا عمل نکنید؛ به سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشنایی هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند، این مخصوص مؤمنین است. سوره نساء آیه ۱۷۵.

آیه دیگر، «وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا» این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، «وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، آن کسانی که در راه ما خدا می‌گوید، راه خدا چیست؟ و به خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند، هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است، بندگی بندگان در مقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. نبودن ظن است، نبودن شرک است، نبودن کفر است، نبودن ناامنی است، نبودن ددخویی و ددمنشی است، نبودن سرکشی و طغیان است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. «وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا» آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، «لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا» بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌هایمان را به آن‌ها نشان می‌دهیم، گنجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه درنه و هیچ می‌رس خود راه بگویدت که چون باید رفت

«وَالَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلًا». در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هرکسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان می‌کنیم. «وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه ۶۹

این آیاتی بود که در زمینه هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هست؛ و فراوان آیات دیگر هست که اگر می‌خواستم همه آیات را جمع کنم، اینجا بنویسم و بخوانم، اقلأ سه، چهار روز درباره هدایت فقط باید صحبت می‌کردم.

۲- نور

گفتیم نور یکی از چیزهایی است که برای سعادت‌مند شدن انسان لازم است، با آن توضیحی که درباره نور در آن صفحه قبلی دادیم. به مؤمنین نور وعده داده شده. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» خدا سرپرست و هم جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم جبهه، پیوسته، هم سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است، یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگر، در مقابل مؤمنین و در مقابل خدا. ولی هر جا که هست، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» یا «أُولِيَاءُ اللَّهِ» و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناست؛ نظرتان باشد این.

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم جبهه مؤمنان است، «يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آن‌ها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به سوی نور می‌رساند. اینجا را یک توضیحی دادیم که این توضیح هم بد نیست برای فهمیدن معنای ظلمات. آنان را از

ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم‌آمیز و ضد انسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند. خدا با مؤمن این کار را می‌کند. هرگز غیر مؤمن را، بی‌ایمان را، شک و تردید گرا را، کافر ناسپاس را به نور نمی‌رساند؛ لذا مشرک همیشه مضطرب است، مشرک همیشه دغدغه دارد، مشرک همیشه زندگی‌اش زندگی توأم با اضطراب است، برایش نورانیت نیست، معرفت واقعی نیست، شناخت درست نیست، به جا برسد. «الَّذِينَ كَفَرُوا»، اما کفار چگونه؟ کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمغان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافر نعمتان. دقت کنید در این تعبیرات فارسی که عرض می‌کنم، این‌ها نشان می‌دهد که ریشه لغت کجاست و چگونه شده که این کلمه به این معنا به کار رفته. کافر آن کسی نیست که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشاننده نعمت، ناسپاس نعمت، چرا به این می‌گویند کافر؟ خب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ به خاطر اینکه این دین ارمغان خدا بود، این هدیه‌ای بود از سوی خدا برای سعادت او و همه انسان‌ها؛ این را رد کرد، این ناسپاس نمک نشناس، این کافر نعمت؛ لذا به او می‌گویند کافر. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» آن‌ها که کفر و انکار ورزیدند، «أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ» سرپرستان و هم جبهگان‌شان طاغوت‌ها و متجاوزانند؛ و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابان‌شان، طاغوت‌ها و سرکشان و تجاوز کارانند. «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشانند. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آن‌ها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه‌اند. سوره بقره آیه ۲۵۷.

... «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» خدا را بسیار یاد کنید، «وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستایید. مگر چه شده؟ «هُوَ الَّذِي يَصْلَى عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ» اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگانش نیز. چرا؟ «لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» تا شمارا از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد. این قرآن است و این نوید قرآن است. ...

... مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است؛ یکی از آن نویدها. خود شما در قرآن نظرتان باشد، ببینید که در چند جا در کجاها، قرآن نوید پاداش اخروی را به مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می‌دهد. یا یکی از آن‌ها مثلاً برتری و غلبه بر دشمن است. ...

... «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برترید، دست بالاتر، دست نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنانتان. آیه‌های متعدد دیگری هست که وعده می‌دهد و مژده می‌دهد به مؤمنین که بر دشمنان و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می‌کنند. «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلِينَ أَنَا وَرُسُلِي»، «وَإِنْ جُنَدَتَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ». از این قبیل آیات فراوان است. این‌ها را در نظر داشته باشید، قرآن را که نگاه می‌کنید، مطالعه می‌کنید، به جای اینکه سعی‌تان این باشد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی‌تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی که در روایت از امام علیه‌السلام است یا از پیغمبر خدا (ص) که همت شما در حین تلاوت قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید. می‌خواهد تمام بشود، می‌خواهد نشود، یک آیه بخوانید؛ با تدبر، با دقت. ...

... خودتان باید با قرآن انس داشته باشید. آن‌هایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انس خودشان و رفاقت خودشان را با قرآن مستحکم کنند. آن‌هایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشوند، قرآن خواندن و فهمیدن قرآن را هم نگذارند برای بعد از آنی که عربی یاد گرفتند، الآن هم قرآن را بخوانند؛ منتها ترجمه‌های خوبی از قرآن پیدا کنید ... قرآن که می‌خوانید توجه به آن ترجمه‌ها داشته باشید و دقت و تدبر در معانی آیات بکنید....

۳- اطمینان و امن

... اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب؛ یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا مورد نظر ماست؟ آیا به این معنا که روح ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به این معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه بیهوشی باشد دل ما؟ نه، بلکه آرامش در مقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان در مقابل تشویش.

... دو نفر سرباز را در نظر بگیرید که وارد میدان جنگ می شوند، دارای دو نوع روحیه، یکی به سازوبرگ جنگی اش، به خوبی فرماندهی اش، به تدبیر و کاردانی رؤسا و رهبرانش، به ضعف نیروی دشمن، به کارآمدی خودش و دوستان و هم صفانش معتقد است. به علاوه می داند نیروهای امدادی در آن طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمک کنند، یک جور وارد میدان جنگ می شود. آن انسانی که به تجهیزات جنگی خودش، به کارایی دوستانش، به کاربرد اسلحه اش، هیچ گونه اعتمادی ندارد، خود را کوچک می بیند، دشمن را بزرگ می بیند، خود را عریان می بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرق در زره و سلاح می بیند، این یک جور دیگر وارد میدان جنگ می شود.

این ها یک نمونه ای است برای اطمینان. می خواهم اطمینان نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؛ مطمئن بودن نفس یعنی چه؛ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سرباز اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام بودن به این معنا نیست که در میدان جنگ کفش هایش را می گذارد زیر سرش و دراز می کشد و می خوابد و خروپفش به آسمان می رود، نه؛ اطمینان به این معنا نیست. اطمینان به این معنا نیست که وسط میدان جنگ می گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک خرده ای مثلاً تماشای منظره ها را بکنیم، خاطر جمع باشد، نه، نه خیر. به این معنا نیست که کمترین حرکت دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به این معناست که مضطرب نیست، مشوش نیست، آینده برایش روشن است، می داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است، این را می گوید اطمینان؛ و غیرمطمئن مثل آن قایق کوچکی است، مثل آن تخته پاره ای است که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانه متلاطمی دارد حرکت می کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می رود، پیش می رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزنم. ... انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می کند، دارد به سوی مقصود و مقصدی می رود، ده ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف باز بدارند. ترس، یکی از این انگیزه

هاست؛ رعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت ها و بی خوابی های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می شود از اینکه این راه رو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نپیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رختخواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودگوشان می کند، پیداست که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع به زندگی راحت، طمع به پول آن کسی که می گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسه پول برای تو، طمع رسیدن به مقام هایی که اگر این دربه دری را قبول نکردی، آن مقام ها در انتظار توست. طمع! این ها انگیزه هایی است که انسان را از پیمودن این راه باز می دارد، ترس ها و طمع ها؛ ترس ها را که بشکافیم، ده ها مقوله پیدا می شوند؛ طمع ها را که بشکافیم، ده ها مقوله دیگر پیدا می شوند، راحت طلبی ها، عافیت طلبی ها، فرصت طلبی ها، نفع طلبی ها و از این قبیل.

خب، حالا یک راه روی را در نظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به قول امروزی ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می کند و می رود، اما آیا این انگیزه ها تمام شدند. آیا اینی که در این راه دارد حرکت می کند، آن مزاحم هایی که نمی گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان نرفتند. درست توجه کنید! این مزاحم ها اول هم نمی گذاشتند وارد این راه دورودراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک قدم که می رود، مثل یک خاری، مثل یک قلابی، مثل یک زنجیری پای او را، دامن لباس او را، دست او را می گیرند و می کشند و از پیمودن راه، او را باز می دارند. این هی می افتد این طرف، هی می افتد آن طرف، هی این خار دامنش را می گیرد، هی آن زنجیر پایش را می کشد، هی عشق به فرزند او را به سوی خود جذب می کند، هی یاد زندگی راحت او را به سوی خود می کشاند. از یک طرف از آن طرف، انگیزه های گوناگون این

انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، این انسان نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای خود یک انگیزه‌ای، یک عامل توجهی به وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشاند که این جاذبه‌های کوچک، جاذبه فرزند، جاذبه زن، جاذبه زندگی، جاذبه پول، جاذبه مقام، جاذبه جان، در مقابل آن جاذبه بزرگ‌تر پوچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیستند. ده‌ها آهن‌ربا یک جسم کوچک را به این طرف و آن طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن‌ربای قوی‌تر وقتی پیدا شد، آن‌چنان جاذبه‌اش این آهن کوچک را، این براده را می‌کشد به طرف خود که آهن‌رباهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی‌گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً». آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر پیماید، به سرمنزل و هدف منظور و مقصود نائل آید که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشاند. جاذبه ایمان، جاذبه علاقه به خدا، جاذبه علاقه به هدف، آن‌چنان او را مجذوب کند و به‌سوی خود بکشاند که همه جاذبه‌های دیگر برای او هیچ و پوچ و مسخره بیایند، هیچ و پوچ و مسخره. ...

وقتی ایمان به خدا در روح یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن‌چنان او را به‌سوی مقصدهای ایمانی می‌کشاند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی در مقابل ایمان کوچکند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هی وسوسه می‌کند دل آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشانند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ پس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد؛ یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی‌تحرك باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛ یعنی جاذبه‌های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند، اسباب زحمت او نشود. عشق‌ها و مهرها و هواها و هوس‌ها، هرکدامی بر او حکومت نکند، بلکه بر اثر سنگینی بار ایمان آرام و مطمئن، اما با سرعت هرچه‌تمام‌تر به سوی مقصود انسانیت، مقصود خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، ... سکون است. سکون هم به همین معناست. «ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ» خدا سکینه بر پیغمبر نازل کرد، در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی‌اش جزو همین آیاتی است که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند. ...

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکینه است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین. در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر، به خاطر یک غرور بی‌جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است که امیرالمؤمنین فرمود: من مثل آن حیوان گنج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی و خوابم ببرد، نهج‌البلاغه است، «و الله لا اكون كالضبع تنام على طول الدم»، با لالایی گفتن‌ها، مثل کفتار؛ می‌روند دم آغلش لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گویند من آن‌جوری نیستم که با لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. این‌ها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، «إِذْ أَعْجَبَتْكُم كَثْرَتُكُمْ»، زیاد بودند و این زیاد بودن عده، آن‌ها را به اعجاب آورد، آن‌ها را به شگفتی آورد. عجب! این همه جمعیتیم ما؟ «فَلَمْ تَغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً». همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستگی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده

ای از سرداران پایداری جدی مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگرداندند، آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَى رَسُولِهِ» خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

... پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جمله آخر و کلمه آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امن روحی است، نه امن اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به معنای آن است که همه افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند تا هرکسی بتواند حق خودش را ببرد؛ و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همه مردم بتوانند با ایمی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل یابند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینه مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امن روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن، این سه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینه این سه صفت چه بیان می‌کند. ... سوره رعد آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه؛ «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ...» آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان «بِذِكْرِ اللَّهِ» به یاد خدا. ببینید، این یاد خدا همان جاذبه قوی است. همان جاذبه قوی که گفتیم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکر الله است.

چرا به نماز این قدر اهتمام کردند؟ چرا گفتند اگر نماز قبول نشد، کارهای دیگر قبول نمی‌شود؟ چرا مکه را گفته‌اند عمری یک‌بار، روزه را گفته‌اند سالی یک‌بار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین طور، بقیه عبادات را همین طور، اما نماز را گفته‌اند هر روز، آن هم روزی پنج بار و اگر زیادتیر کردی بهتر؛ چرا گفته‌اند؟ برای خاطر اینکه ... نماز کپسول ذکر خداست. سرتپای نماز ذکر الله است. لذاست که خود قرآن هم بعد از آنی که می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»، یاد خدا بالاتر است.

این جنبه و این بعد از نماز مهم‌تر است که یاد خداست، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این است؛ و ذکر الله خاصیتش این است؛ یاد خدا، توجه به خدا، همواره خدا را دیدن، شناختن، با خود دانستن، یکی از خواص مهمش این است که این دل را از اضطراب

ها، از وسوسه‌ها، از دغدغه‌ها، از جاذبه‌های گوناگون، در همه کاری، در همه راهی بازمی‌دارد. این دل آرامش پیدا می‌کند. مثل وزنه‌ای که بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشود و این آن را یک قدری سنگین می‌کند، یک قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکر الله این است.

«الَّذِينَ آمَنُوا»، آن کسانی که ... آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدا ثبات و اطمینان یافت ... به‌سوی خدا هدایت می‌شوند. این «به‌سوی خدا هدایت می‌شوند» ... آیه به آیه قبل ارتباط دارد و در آیه قبل گفته‌شده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، «يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ * الَّذِينَ آمَنُوا» الی آخر آیه. ...

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» همانا به‌وسیله یاد خدا، دل‌ها طمأنینه و ثبات می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می‌بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موفقیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکان عجیب روحی برخوردار است. دنباله‌اش «الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حَسَنُ مَاَب» آن کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسَنُ مَاَب». ... آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند عمل شایسته، یعنی آن تعهدات لازم متناسب با ایمان را انجام دادند فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان.

این یک محصلی است که از «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسَنُ مَاَب» بنده گرفتیم. «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسَنُ مَاَب»، ترجمه‌اش ... به‌طور خلاصه و محصل‌گیری این است: حالیشان خوب، فردایشان هم خوب. دنیایشان نیکو، آخرتشان هم نیکو. واقعش هم همین است. جامعه مؤمن، آن هم مؤمنی که به تعهدات ایمانی عمل می‌کند، دنیایش هم آباد است، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشت است، آخرتش هم بهشت است. این یک آیه.

... ابراهیم خلیل الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم و باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجه می‌کرد. آن‌ها با او بحث می‌کردند و او با آن‌ها بحث می‌کرد و پاسخ به حرف‌های آن‌ها می‌داد ... «قَالَ» گفت، «أَتَحَاجُّونِي فِي اللَّهِ» آیا با من درباره خدا مجادله می‌کنید؟ «وَقَدْ هَدَانِ» و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است. ... می‌گوید چطور، من بترسم؟! شما باید بترسید. من از آن کسانی که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در ملک و حکومت و فرماندهی و خلق و امر قراردادید، بترسم، درحالی که خدا مرا هدایت کرده، برایم

مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی دلیل، بی منطق، بی جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشته باشد، شریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، نترسید؟ شما باید بترسید، نه من. ... «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، کدام یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می گفت: ... من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می دانستید! ... و در آخر می فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ». آن‌ها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آن‌ها را است ایمنی و آن‌ها یند هدایت یافتگان. این درباره امن.

۴- ثمربخش دانستن ایمان

«ثمربخش بودن» یعنی چه؟ یعنی یکی از چیزهایی که راه رو به هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کندتر حرکت می کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گام خود را، احساس کرد که این از بین نمی رود، عملش ضایع نمی شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می کند که او را بیشتر به منزل می رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع تر پیش می رود، بهتر کار می کند، خستگی اش کمتر است، راحت تر حرکت می کند. اگر این را معتقد نبود، و اوایلا! مؤمن این جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می داند و قرآن به او این را آموخته است. آیه قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛ «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ»، «أَجْرُ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»، از اول تا آخر قرآن الی ماشاءالله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دم دستم بوده از سوره بقره، ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. ...

آیه درباره قبله است. قبلاً تاریخچه قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانه کعبه نماز می خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانه کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اول ورود به مدینه، رو به بیت المقدس نماز می خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری

که یهودی‌ها هم می کردند. همان وقت یهود مدینه هم رو به بیت المقدس عبادت می کردند، مسلمین هم همین جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» برگرد طرف خانه خدا، طرف کعبه، مسجدالحرام و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه درباره قبله، در اوایل سوره بقره هست که بعدهای مختلف این ماجرا را شرح می دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می گوید، به پیغمبر می گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبله شمارا به طرف بیت المقدس مسلمان بشوید، در مکه که بودید، پیش از مسلمان شدن حتی، برای خانه کعبه احترام قائل بودید، قداستی قائل بودید، بعد هم که مسلمان شدید، نماز شما به طرف خانه کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یکهو یک سنت آبا و اجدادی را موقتاً از شما بگیریم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطر خدا سنت‌ها را زیر پا بگذارید.

خیلی مهم است، این خودش نکته‌ای است. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکته بسیار مهمی است. شما که مؤمن هستید، آیا برای خاطر خدا حاضر هستید یک سنت آبا و اجدادی را، چیزی را که به آن دل بستید، علاقه‌مند شدید، احترام برایش قائلید، یکهو زیر پا بگذارید یا نه؟ نه اینکه خیال کنید نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت المقدس خواندید، این نمازها را ما به هیچ می گیریم، قبولشان نداریم، قبله بیت المقدس قبله باطلی بود؛ نه، نه خیر.

کارهایی که کردید، همه‌اش در همه مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و هم به طور کلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست؛ اما این فاصله‌ای که انجام گرفت برای این بود که ما امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می خواهیم استفاده کنیم.

«وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله‌ای را که بر آن بودی یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت المقدس به کعبه برگشته بودند، به سوی کعبه نماز می خواندند. خدا می گوید آن قبله‌ای که قبلاً

به‌سوی آن رو می‌کردی، یعنی بیت‌المقدس را برای چه ما قرار دادیم؟ «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا» قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سابقاً «إِلَّا لِنَعْلَمَ» مگر برای اینکه معلوم شود «مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ» آنان که پیروی پیغمبر می‌کنند از آنان که به‌سوی گذشتگان نشان گرایش و تمایل دارند و برمی‌گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند.

پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» هرچند که بسی بزرگ و مهم می‌نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آن‌هایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بوده، معمولی بوده، می‌توانستند هضمش کنند، هدایت نشدگان، نه.

بعد، جمله بعدی: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ»؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست؛ و خدا هرگز ایمان شما را ضایع نمی‌کرد. چنین نبود که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی‌اثر بماند. برای یک مدتی از زمان در جا بزنید یا پیش نروید. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شما را یک گام، یک قدم به‌سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَكَرُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان و دارای رحمت است.

خب، توجه بکنید، هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیه دیگر در قرآن به مؤمنین نوید این مطلب را می‌دهد که شما کارهایتان، ایماناتان، عقیده‌تان، عملتان ضایع نمی‌گردد، بی‌اثر نیست، خشی نیست؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است؛ و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل‌تر و آسان‌تر می‌شود.

نگاهی گذرا به مبحث ششم

زیباترین و خوش‌سیماترین نعمت‌های الهی، وعده‌هایی است که به مؤمنان واقعی (مؤمنان متعهد و استوار در مسیر) داده شده و با ارزشمندترین آن‌ها سعادت است.

مبحث هفتم: توحید در جهان‌بینی اسلام

سؤالات

- ۱- در بینش توحیدی افتخارطلبی و برتری‌جویی برخی افراد، گروه‌ها و کشورهای مستکبر نسبت به سایرین چگونه تجزیه و تحلیل می‌شود؟
- ۲- توجه به توانایی‌های هر شخص مانند فکر، هوش، قدرت تصمیم، امکانات مادی و... در بینش توحیدی چگونه قابل تحلیل است؟
- ۳- نگاه انسان موحد به جهان، انسان و سایر موجودات و نیز آفریننده آن‌ها چگونه باید باشد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (۲۵۵)

سوره مبارکه بقره

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا (۸۹) تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا (۹۰) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲) إِنْ كُلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا» (۹۳)

سوره مبارکه مریم

خلاصه مباحث بخش ایمان

... گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار و اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که ما باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که در زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می‌گذارد.

توحید

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهدآور است، و توحید را ما آن‌چنان بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، آن‌ها چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی است که به دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. ...

... بنابراین آیات مورد نظر ما امروز درباره توحید است. ... توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم ...: اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلّم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیه قرآن و زبانِ رسا و گویای قرآن، توحیدی را که در جهان‌بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. ...

علاوه بر این‌ها، توحید در هر یک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نماید و نشان می‌دهد. و هر جایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون **توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست**. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یک دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. ...

تعریف جهان‌بینی

... شما وقتی که به عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصوّراتی پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر نبودید، اما آن کسی که به این فکر است، وقتی درباره جهان می‌اندیشد،

درباره انسان می‌اندیشد، درباره رابطه جهان و انسان می‌اندیشد، درباره چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوّراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. ...

به طور خلاصه جهان‌بینی را این‌جوری می‌شود تعریف کرد؛ **جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویه اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است.**

توحید در جهان‌بینی اسلام

اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. ... اسلام معتقد است که همه این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پر قدرت‌ترین موجودات جاندار و دارای خرد، یعنی انسان، همه و همه، همه جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانش تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همه پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همه حقیقت‌ها برتر، والاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همه این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شده دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم، اسمش خداست، اسمش {الله} است. پس جهان یک حقیقتی است که به خودی خود استقلال ندارد؛ خودش خودش را به وجود نیاورده. ...

... آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همه موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و او دم‌به‌دم آن‌ها را پاینده داشته؛ این دست قدرتمند - که نامش {الله} است، نامش خداست - به تمام صفات نیک و نیکی آفرین به طور اصیل، به طور ذاتی، مّصّف است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او

از جایی اخذ و کسب نشده است و از این قبیل. او صاحب اختیار عالم است. عالِمیان چه کسانی اند؟ ذرات عالم در مقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی که ساخته و پرداخته او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می شود، دیگر جدا شدند؟ نه اصلاً قضیه این جوری نیست. این ها در هر لحظه ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و اراده او؛ و همه بندگان اویند. همه موجودات بندگان و بردگان و مصنوعات و مخلوقان اویند. در همه می تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت ها و قانون های منظم و دقیقی به وجود آورده. این قانون ها را امروز علم دارد کشف می کند، که البته بحث من در این زمینه کار، دیگر نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید.

... توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری دارای یک روح پاک و لطیف است. **جهان پدیدآورنده ای دارد و همه اجزای این عالم، بندگان و بردگان و موجودات تحت اختیار آن خدا و آن پدیدآورنده محسوب می شوند. توحید در جهان بینی اسلام این است؛** یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می کند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی بیند، بلکه یک موجودی می بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث های بعدی که درباره توحید می کنیم، آن وقت معلوم می شود که این بینش، این جهان بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

تبیین قرآنی توحید در جهان بینی اسلام

به آیات قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پروردگار عالم ذکر کرده. عرض کردم از دو جای قرآن آیاتی را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود.

الوهیت تنها شایسته «الله»

اول از سوره بقره است، آیه ای که معروف است به آیه الکرسی. قسمت اول آیه الکرسی در این زمینه است، که حالا

تلاوت و ترجمه می کنیم و تدبر می کنیم در آن، آیه ۲۵۵ است. «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمی شود پیدا کرد؛ چیست {الله}؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هیچ معبودی به جز او نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس، به صورت تعظیم و تکریم، خضوع می کند، اختیار خودش را دست او می دهد، سر رشته زندگی اش را به او می سپرد، او را دست باز و مطلق العنان، در زندگی خود قرار می دهد، این را در اصطلاح قرآنی می گویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سر رشته دار زندگی خود می کنند، الهشان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز می گذارند، الهشان همان شیطان است. آن کسانی که به سنت ها و عقیده های پوچ، به طور بی قید و شرط تسلیم می شوند، الهشان همان سنت و عقیده پوچ است. **هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکیم بکند، او اله است.**

این جا می گوید که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هیچ الهی، هیچ معبودی به جز او نیست. یعنی چه نیست؟ یعنی در دنیا نیست؟ هزاران معبود بود در دنیا. سید و شصت تا در خود خانه کعبه آویزان و قرار داده شده بود، سید و شصت تا عروسک. همین قدر هم عروسک های جاندار در دنیا، داشتند فرمانروایی می کردند؛ چطور الهی نیست! پس اینی که می گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» جز او الهی نیست؛ یعنی اله واقعی نیست، اله قانونی نیست، اله حقیقی نیست؛ یعنی هر کس دیگر را غیر از {الله} به الوهیت- به آن معنایی که گفتیم- به معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون **جز {الله} هیچ کس شایسته معبود بودن و الوهیت نیست.**

خصوصیات «الله»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» خصوصیت این {الله}، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می شمرد: «الْحَيُّ» زنده است؛ همه مرده اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است، بی جان ها که پیدا است، با جان ها هم مُرده اند. با جانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جاندار

که جان‌ش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی می‌شود، این چه جور زندگی‌ای است؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسی است که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست.

«الْحَيُّ» آن زنده، «الْقَيُّومُ» آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، «الْقَيُّومُ».

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» چُرت و خواب او را نمی‌رباید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، لحظه‌ای بی‌توجهی، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضه آنها هست، سراپا غفلت‌اند، دائماً در غفلت‌اند، آنجایی که ادعای آگاهی و اطلاع می‌کنند، آگاهی و اطلاعاتشان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی است. ...

آن که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی {الله}. «لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ»، به نظر تان نیاید که سِنَةٌ یعنی چُرت، خواب سبک و نَوْم، یعنی خواب معمولی یا سنگین را از خدا برداشتن و نفی کردن، چه لزومی داشت حالا این‌جا؟ چرا؟ در بحث‌های بعدی خواهیم دید. چون هر اشاره‌ای در توحید، هر نکته‌ای در توحید، اشاره به نفی الوهیت غیر خداست و اشاره به نقایص غیر خدا. هر چه درباره خدا اثبات می‌شود، آن چیزهایی است که درباره مدعیان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید گفته می‌شود، آن چیزهایی است که در زندگی عملی موحدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقائق توحید باید در زندگی مردم موحّد نمونه هایش وجود داشته باشد. ...

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» از آن اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ ملک اوست، بنده اوست. «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» کیست که در مقابل او شفاعت کند، وساطت کند،

جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع، بتواند در مقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛

بنابراین آن‌ها هم یک قدرت‌هایی در مقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی در مقابل خدا نیستند. چنین نیست که آن‌ها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای در مقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، منتها بندگان مورد لطف و محبت خدا. ...

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» پیش روی آن‌ها هر چه هست و پشت سر آن‌ها، می‌داند؛ یعنی محیط به تمام زندگی انسان‌هاست و موجودات، «وَلَا يَحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» احاطه ندارند، گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او بخواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم، بندگان خداوند در حد واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگی خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. از این جهت که بنده خدا هستند، از این جهت که تحت قدرت و در قبضه خداوند، همه یکسان‌اند، همه! حتی بزرگ‌ترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، از لحاظ بنده خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همه ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آن‌ها تحت اختیار خداوند، همان اندازه هم پیغمبر تحت اختیار خداست. ... در تشهد نماز می‌خوانید «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، بنده خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت می‌دهم که محمد عبد او، بنده او و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

«وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را «وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا» نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و دشوار نیست، «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. ...

از مجموع، بینش اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می آورید و آن چیست؟ و آن این است که در همه منطقه وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکز قدرت، یک کانون دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمام پدیده ها رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت، با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده های عالم، از جهت عبودیت در مقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی ارزش یا یک انسان باارزش، همگان در مقابل آن موجود، دست بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده اند؛ هر تعبیری که می خواهید بکنید.

البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است در شناخت ایدئولوژی اسلام، در شناخت طرح های عملی اسلام برای جامعه. به طور نمونه، مثلاً می توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزند، بدانید که فلسفه بافی نمی خواهیم بکنیم. وقتی دانستیم که همه انسان ها فی الجمله در مقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی السوالت، دیگر معنی ندارد که امپراتور روم، والرین مثلاً، در حال غرور و تکبر مجسمه اش را آن جا بسازند که یک برده ای، یک غلامی روی پایش افتاده.

....

بینید اگر این جهان بینی، این بینش، این برداشت از جهان نباشد، امپراتورهای عالم، قلدراهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون ها بنده و برده و اسیر قدرت و مطیع امر و فرمان داشتند؛ این ها می توانستند بگویند آقا، من تافته جدا بافته ای هستم. من غیر از آن هستم، او باید بیفتد روی پای من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بنده خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بنده یک خدایی است که آن خدا عرضه اش کمتر است. ...

« مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » چه کسی به او نزدیک تر است؟ چه کسی در مقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می تواند در مقابل من او، منیتی داشته باشد؟ بله « إِلَّا بِإِذْنِهِ » کسانی می توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران

اذن شفاعت نمی دهد، به امامان اذن شفاعت می دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی دهد. به انبیا، به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکساران عالی مقام، آن بندگان که زندگی دنیا بر آن ها تلخ و زهر آگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به سوی وظیفه یک قدم نزدیک تر شده باشند؛ آن ها می توانند، آن ها می توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آن ها هم علت اینکه می توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگی خدا کردند؛ چون تحت قدرت خدا بیشتر خودشان را قرار دادند. ... از وضع کلی این آیه - که آیه الکرسی است - این معنا بر می آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق؛ در مقابلش تمام موجودات، تمام تکوینات، همه عالم، عبد و مطیع و دست بسته و تسلیم؛ هر که می خواهد به او نزدیک تر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه.

عبودیت غیر خدا، رهاورد اعتقاد به فرزند داشتن خدا

آیه دیگر، در سوره مریم است، از سوره مریم انتخاب کردیم. آیه ۸۸ به بعد « وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » گفتند که خدای رحمان فرزندی گزیده است. کفار به صورت های گوناگون این حرف را زده اند؛ مسیحی ها یک جور، یهودی ها یک جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک جور، مشرکان جاهای دیگر یک جور. بعضی می گفتند خدا دختر دارد، بعضی می گفتند پسر دارد، بعضی می گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می گفتند یکی دارد، بعضی می گفتند بی نهایت دارد، عائله مند است! به هر صورت گفتند: « اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » خدا فرزند دارد. فرزند دارد را، از چه باب می گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عده مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به این معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات، یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست - دقت کنید - نسبت فرزند بودن است. آقا زاده است، نه غلام؛ اگر چه آقا نیست.

یهودی ها که می گفتند غُزَیْرُ بْنُ اللَّهِ، یعنی غُزَیْرِ پیغمبر فرزند خداست، می خواستند بگویند که اگر همه موجودات عالم بنده و برده خدا هستند، غُزَیْر از این مقوله خارج است، او دیگر بنده خدا نیست، او آقا زاده خداست، نور چشمی خداست.

مسیحی‌ها هم که درباره مسیح این حرف را می‌زدند، کفار هم که درباره لات و منات و عزی می‌گفتند این‌ها دختران خدا هستند، مشرکان یونان و روم که آن‌ها هم برای خدا، خدازاده و آفازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی در حقیقت این دو صنفی که ما در نظر گرفتیم، یکی صفِ خدا و یکی صفِ همهٔ بندگان و موجودات که همه در مقابل خدا خاضع‌اند، این دو صف را، سه صنفش می‌کردند. می‌گفتند بله، خدا، بندگان، زبندگان؛ فرزندی، آقا زاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سوره مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا» گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا» هر آینه آورده اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گرانی، حرف سهمگینی، عقیدهٔ بسیار خطرناکی را ارائه دادید. «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا» حقا سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا» کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بپاشد، بشکافد، و زمین از هم بدرد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. «أَنْ دَعَا لِلرَّحْمَنِ وَلَدًا» که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن‌جور نیست که یک فحشی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی است که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به عنوان عقیدهٔ فاسد نفی می‌کند، آن چیزی است که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیدهٔ فاسد به معنای نفی یک رگهٔ فساد است در جامعهٔ بشری. و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آفازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد، مفاسدی دارد در جامعه... این در حقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بندهٔ خدا می‌شوند، بندهٔ یکی دیگر هم بشوند.

«وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا» شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَنِ عَبْدًا» همهٔ آنچه که در آسمان و زمین‌اند، نیستند مگر فراهم آمدگان در مقابل خدا، به عنوان عبودیت و بندگی، همه

عبد خدا هستند، همه بندگان خداوند. «لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا» آن‌ها را احصا کرده است، قبضه کرده است و شمرده است شمردنی. این هم این آیه دیگر که در سورهٔ مریم بود. خُب، پس به طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان‌بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول جهان‌بینی. فردا می‌رسیم انشاءالله به بررسی توحید، به عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر این‌ها فرق دارند، این مقدمهٔ اوست، این زمینهٔ اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا را، جهان را، عالم وجود را، این جور می‌بیند. خُب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خط سیری، چه طرحی، چه نقشه‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آن جا چه کاره هست؟ توحید در ایدئولوژی اسلامی.

نگاهی گذرا به مبحث هفتم

بینش توحیدی، افزون بر این که ماهیتی نظری دارد، دارای ابعاد و جلوه‌های عملی در زندگی فردی و اجتماعی است. با نگاه توحیدی، انسان و تمامی اجزای هستی، مخلوق خالق توانا بوده و همه آن‌ها عبد و بندهٔ او هستند و در این بندگی نیز هیچ استثنایی وجود ندارد.

سؤالات

- ۱- عمل ما در انجام تکالیف اسلامی در گرایش دیگران به مادی‌گرایی چه تأثیری دارد؟
- ۲- چگونه می‌توان پیامبران راستین را از مدعیان دروغین بازشناخت؟
- ۳- در چه صورت موحد بودن برای یک فرد یا جامعه مفید و موثر خواهد بود؟
- ۴- تفاوت نگاه توحیدی متعهدانه و غیرمتعهدانه در زندگی فردی و اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۵) إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَهُ وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (۱۶۶) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كُنَّا كَرَّةً فَنَتَّبَرَأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالُهُمْ خَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (۱۶۷)»

سوره مبارکه بقره

عقیده «الهی» و «مادی» درباره هستی

«الهی» می‌گوید ماورای آنچه ما می‌بینیم، حقیقتی است برتر و عظیم‌تر از آنچه مشاهده می‌کنیم و اگر آن حقیقت نمی‌بود، این پدیده‌ها صورت نمی‌گرفت. مادی می‌گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می‌بینیم، به چیزی معتقد و پایبند نمی‌توانیم شد. در لابراتورها و آزمایشگاه‌ها هم هر چه که گشتیم، از این موجودی که شما می‌گویید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتاب‌ها و بحث‌هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده‌مان این است که مادیون روزگار ما ... اگر می‌گوید خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی

سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و اداره انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایه یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی امکان ندارد، از این نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن کسانی که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌یابیم که مطلب همین است که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لجی دارند، یا چون استدلال قانع‌کننده فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست، نفهمیدم، قبول نکردم استدلال بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: «إِنَّهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» این‌ها فقط دنبال پندار و گمان‌اند، و الا نفی نمی‌توانند بکنند خدا را با دلیل.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفه خردپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفه خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته‌ای است. علت گرایش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گوید، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند. می‌گوید بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه کن و زایل و فانی کند. می‌گوید دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گوید دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچه و بازار، به صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او پرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گوید این‌ها دین است؛ و چون این‌ها مخدر است،

چون این‌ها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون این‌ها نمی‌تواند گره‌ای از کار فرو بسته مردم بگشاید، پس رها کن.

پیداست که وقتی با یک چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فرو بسته مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذره مثقالی، سود نداشت؛ تو هم از طرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هر جا پیدا کردی، ردّش کن، یک لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این جور نیست. دینی که خدا می‌فرستد آلفی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم. ...

قرآن می‌گوید «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ» فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، «وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها مجموعه فکری و وسایل عملی را، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ «رُسُلَنَا» نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» همه پیغمبرها با این منظور و با این ایده و با این هدف فرستاده شدند. چیست آن هدف؟ «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها براساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلم زائیده وحی پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

... ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از اداره اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسیم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوه زندگی حاکمانه علوی را؟ این‌ها را دیدی با اداره امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد، اختلاف طبقاتی را در بحبوحه اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شده به ناحق را روی هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و

امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به دست قانون عادلانه خدا می‌سپارد، انسان پست را، انسان توسری‌خور را، انسان برده‌گیر و برده‌شو را، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فلز پول، دست به پست‌ترین جنایت‌ها می‌زد، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این همه را، در سایه یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق‌خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جور هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جور بد است، آن جور کنی؛ نظام اجتماعی است. شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین ریخت پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز. بعد انسان‌ها را آورد در این قالب، انسان‌ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می‌گویی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور می‌گویی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امنیت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی‌انصافی است، این بی‌انصافی است. ...

توحید در ایدئولوژی اسلام

خب، نکته بسیار مهم، ... توحید را که مطرح می‌کنید، به صورت یک پاسخ خشک ساده به یک سؤال علمی و مغزی مطرح نکنید؛ بلکه به صورت یک مسئله‌ای که دانستنش و ندانستنش حیاتی است، تعیین‌کننده است، آن‌جور مطرح کنید. حالا توضیح می‌دهم.

یک وقت شما در این راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی، با یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً در این جا محصولی به دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت

فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خوب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدویست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الآن بناست بنشینید آن‌جا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیایید این‌جا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که درباره‌ی این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه پاسخی است به یک سؤال، جوابی است در مقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ چیز دیگری نیست. ... اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می‌روید، در آینده شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک جور بحث، یک جور سؤال، یک جور پاسخ به یک سؤال.

یک وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می‌کند، یکهو رفیقتان می‌گوید که به نظر من این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به شمال، در حالی که هدف شما جنوب است. شما می‌گویید نخیر آقا، این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به جنوب. او می‌گوید نه، شما می‌گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می‌گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سر ماشین را باید برگرداند، از این طرف باید رفت، این طرف کاری نداشتی. اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک خرده هم تندتر، بایستی راهتان را بگیرید و پیش بروید. الآن همین دودلی میان شما و دو زبانی که به وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می‌رود روی ترمز، یک خرده شلش می‌کند، بینیم حالا کجا می‌رویم، بالاخره به مقصد می‌رسیم یا نمی‌رسیم. این را می‌گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجه آن بحث، تعیین‌کننده است. بحث توحید این جور است.

آن جور که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیرمسئول و غیرمتعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن جور که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این جور مطرح می‌کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خوب، حالا

هست، چه کار کنیم؟ نیست، چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه جوری می‌شود؟ رئیس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه جوری عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه جوری عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟

خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها و تراست‌ها و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی است که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور، معتقد به خداست، در حالی که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک سؤال خشک مغزی است و نه چیزی بالاتر؟ آن وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتی است، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مترتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهایش مطرح کنند و بفهمند و درک کنند، این خیلی مسئله مهمی است به نظر ما.

ما توحید را به خیالمان می‌آید که یک چیزی است که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی که رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی است، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل و همان شرکت و همان کارخانه و همان وضع رابطه با کارگر و همان وضع رابطه با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نمی‌بودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داری عالم ... دو نفر آدم سرمایه‌دار را، ... در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادی؛ در رفتار این‌ها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن کسی که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا و چند شاهی پول هم به آن راهب بدبخت‌نگون بخت آن‌جا داد، که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد،

جاده بهشت را چند کیلومتری پرایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانه او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می کند، توحیدی است بالاتر از حدّ یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام، پس چیست؟ **توحید اسلامی الهامی است در زمینه حکومت، در زمینه روابط اجتماعی، در زمینه سیر جامعه، در زمینه هدف های جامعه، در زمینه تکالیف مردم، در زمینه مسئولیت هایی که انسان ها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است.**

توحید اسلامی همان اَلْفی است که بعدش ب می آید و پ می آید و چ می آید، ت ا ی می آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقه وجود خودت شخصاً و جامعه ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همه انسان های دیگر، برای خداست، شما عاریت داران و ودیعه دارانی بیش نیستند. چه کسی حاضر است موخّد بشود حالا؟ شما ودیعه پول را دارید و پس، شما عاریه دارید. جناب عالی اگر پولی از طرف رفیقان امانت دستتان باشد، چه کار می کنید؟ ... آیا برای خودتان حقّی، مالکیتی در این پول امانت و ودیعه قائل هستید؟ «الْمَالُ مَالُ اللَّهِ، جَعَلَهُ وَدَائِعَ عِنْدَ النَّاسِ» مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان ها سپرده است. این لازمه توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه ای که سری و تهی دارد، بالایی و پائینی دارد، آن جامعه، جامعه توحیدی نیست. توحید می گوید که «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ تُرَابٍ» همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هر کسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. ... در جامعه ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بنده بعضی دیگر

هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همه بندگان در یک تراز قرار می گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می شوند بنده خدا. ... موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ کس و هیچ چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشانی از دایره عبودیت خدا بیرون نیست. دیگر معنی ندارد در حوزه عبودیت یک عده بنده، یک عده دیگر را باز یک زنجیر دیگر به گردنشان ببندند، اصلاً معنی ندارد. **بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست**، اصلاً با همدیگر نمی سازد این دو تا. معنی ندارد که کسی بنده خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هر چه غیر خدا و هر کس غیر خداست.

فرستاده سپاهیان اسلام آمد وارد کاخ پر قدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده پوش ... وارد بارگاه آن چنان قدرت عظیم سیاسی ای شد. شما فکر می کنید که ترسید؟ فکر می کنید مرعوب شد؟ فکر می کنید در اندیشه مجادله آمد؟ ابدأ. آخر در مقابل یک قدرتمند عظیم الشانی، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همه همتش این است، که بلکه بتواند خودش را یک ذره متصل کند به آن قدرت عظیم، یک خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب زبانی، با تملّق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می کنید این جوری شد؟ ابدأ. وقتی که رفت جلو تا در مقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نمی دهم، به خودش باید بدهم. آن هم که از جایش بلند نمی شد بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت، تا روی تختش رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخشنده ای در لوحی نوشته بشود و بر سر در کاخ عظیم انسانیّت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایده اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمدم «لُنُخْرِجَ النَّاسَ» البته در طی بیاناتی؛ این سه جمله اش مورد نظر ماست. «لُنُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ»، ما آمدم تا انسان ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال

بکشانیم. ... یعنی مردم را از عبادت تو، ای یزدگرد! دیگران را از عبادت استانداران، دهبانان، سرداران، در گوشه و کنار خلاص کنیم، «مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ» بعد کجا ببریمشان؟ بنده تو که نبودند؟ چه جوری باشند؟ بی‌بندوبار باشند؟ نه؛ بنده خدا باشند. بنده خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنی آقا بودن، یعنی به سوی کمال رفتن، یعنی از وسایل کمال، هر اندازه بخواهی استفاده کردن و بهره‌مند شدن؛ همین‌جور که در جامعه اسلامی این جوری بود. در جامعه اسلامی مردم بندگان خدا بودند، نه بندگان قدرت‌ها. حتی در آن وقتی که مسیر جامعه اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صددرصد اسلام نبود هم، این‌جور بود. حتی در همان سالهایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. ... آزادی به معنای مطلق‌العنانی نه، آزادی به معنای تبعیت از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ‌کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم از طرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی است، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

«لُتُخْرِجَ النَّاسَ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ضَيْقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ». جمله دوم؛ گفت آمدیم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراختای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه‌ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هر طرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هر طرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذاذات دنیوی و منبت‌های باب دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هر چه نگاه می‌کند، تلاش‌های کوچک و ناچیز حیوانی خودش را می‌بیند و منافع کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، ... حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی که انسان مسلمان شد، همه چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیله چه؟ وسیله رسیدن به جهانی

پهناور- نمی‌گوییم جهان بعد از مرگ- جهان فکر و بینش و دید خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد. زندگی دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فِي سَبِيلِ اللَّهِ». اما اگر چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزندان، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ای است که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فو‌قش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست. این‌ها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. ...

تبیین قرآنی اثرات عبودیت غیر خدا

اما آیاتی که در نظر گرفتیم. ... تکرار آیه‌الکرسی به عنوان یک شعار توحید خیلی جالب است که احتمال می‌دهم علت اینکه این همه تأکید شده که آیه‌الکرسی تکراراً خوانده بشود در مواردی، برای این است که این شعار توحید دائماً در ذهن انسان زنده و پایدار باشد، حی و قیوم باشد این خاطره در ذهن انسان.

این آیات ... شرح یک منظره‌ای است در قیامت، که البته به مسئله توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می‌کند؛ در ضمن تلاوت آیه کاملاً روشن می‌شود. سوره بقره آیه ۱۶۵ و ۱۶۶.

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَندَادًا» از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌اوردان و رقیبانی را انتخاب می‌کنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا غیر از جنس بشر انتخاب می‌کنند. «يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» آن‌ها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت، دوست می‌دارند. همین‌جا یک پُرانتزی باز می‌کند آیه، چون درباره محبت صحبت نمی‌کرد، اما چون صحبت محبت این‌ها نسبت به خدا شد، یک پُرانتزی کانه باز می‌کند، مثل جمله معترضه‌ای، می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا

أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» اما آن کسانی که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، این‌ها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری، از همه قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به سوی خود جذب می‌کنند، از همه خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته‌اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همه این‌ها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلائق جمع شده‌اند، محشور شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده‌های موجود قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آن‌جا چه خبر است. به طور کلی همین قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آن‌جا قرار است پیش بینی بشود، همه حاضر و آماده شده، بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی است. آخر در این دنیا الآن نگاه کنید، هر کسی یک قدرتی دارد، هر کسی یک کاری می‌کند. بالاترین‌ها قدرتش بیشتر است، اما پایین‌ترین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هر کسی به قدرت خودش می‌نازد، هر کسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد- که این هم ظالم هست، این هم ستمگر است- این هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دُم خودش را به دُم شتر بسته، در دنیا این جور است. اما در قیامت وقتی که اجتماع می‌کنند، هر چه که نگاه می‌کنند، هر کسی که به خود که مراجعه می‌کند، می‌بیند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ غرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ

الْفَهَّارِ». این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگر ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! این‌جا همه آن حرف‌ها و ادعاها و باد و بُروت‌ها و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی بر نمی‌آید.

آن وقت آن‌جا منظره، منظره عجیبی است، دو گروه را در نظر بگیرید، یک گروه، گروه دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه روی هم قرار می‌گیرند، با هم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. «وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ» اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند ... اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا» اینکه نیرو و قدرت یکسره از آن خداست. «وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» و اینکه عقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ ... بی‌گمان از رفتار خود پشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا ... می‌رفتند بنده و برده ستمگرانی می‌شدند که حالا این قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این قدر از دستشان کار بر نمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ» آن زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان، «وَرَأَوْا الْعَذَابَ» و عذاب خدا را بنگرند؛ آن وقت دیگر یزدگرد مثلاً می‌گوید، بارالها! پرودگارا! این‌هایی که می‌دیدید در زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزار از این‌ها هستم، نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آن‌ها دارم که این‌ها من را شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از این‌ها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت موجود یزدگرد دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامرد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این آیه قرآن چه می‌گوید؟

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ» آنگاه که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، «وَتَفَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ» و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، «وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» و تابعان و دنباله‌روان گویند «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُوا مِنَّا» ای کاش ما را بازگشتی

بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به صورت مایهٔ حسرتی به آنان می‌نمایاند، «وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» و آنان هرگز از آتش برون‌آیندگان نیستند.

این‌جا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن کسانی که آن‌جا دارند چوب می‌خورند، چوب عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوب این را می‌خورند که بنده و بردهٔ غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید، درحالی که قرآن تعبیرش «اتَّبِعُوا» است، دنباله‌روان، پیروان.

نگاهی گذرا به مبحث هشتم

مهم‌ترین اصل و مبنا در نظام فکری (ایدئولوژی) اسلامی، توحید و بینش توحیدی است. با توحید، انسان از عبودیت غیر خدا خارج شده و خود را تنها بندهٔ خداوند می‌داند؛ بنده‌ای متعهد نسبت به خود و جامعهٔ خود. ویژگی بارز بینش توحیدی، نمایان بودن و بروز آن در فرد و نظام اجتماعی است. توحید است که انسان را از محدودهٔ تنگ دنیا خارج و دید او را به وسعت جهان ابدی باز می‌نماید.

را ما در این جا می توانیم با استشهاد به آیات مطرح کنیم، نه همه مسائلی را که درباره توحید یا در پیرامون توحید می توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرمان این جور می رسد که اگر می پذیریم و قبول می کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک بیش است، یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عملی و زندگی ساز است - این تعبیراتی است که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد - اگر قبول می کنیم که توحید، عقیده ای است که متضمن تعهدی و مسئولیتی است، باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت هایی که در دل توحید منطوقی و مندرج است، این ها را پیدا کنیم و به صورت ماده ماده و جمله جمله و فصل فصل، هر کدامی را تیرتی قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعه منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع و پیگیری کنیم. ...

سخن در این است که توحید اگر قرار شد که یک عقیده ای باشد که به دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی را، برای معتقد به این عقیده به ارمغان می آورد، پس باید فهمید، دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف ها چیست بالاخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خود اعتقاد، یک مسئولیتی است؟ یا از منطقه فکر و دل بیرون تر می آید حد و قلمروی این مسئولیت، اما در اعمال شخصی، مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه مثلاً فرض کنید گوسفند را، ذبیحه را جز به نام خدا نگذرد و از این قبیل، در همین حد خلاصه می شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می دهد، از حد فرمان های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می دهد، شامل مهم ترین، کلی ترین، بزرگ ترین، اولی ترین و اساسی ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که این ها مهم ترین حقوق اساسی است برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می شود، مسئولیتی است در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.

سؤالات

- ۱- توحید چه آثاری در افراد و چه اثراتی بر نظام اجتماعی دارد؟
- ۲- مردم پرهیزگار در نظام جائز از جایگاه بالاتری برخوردارند یا مردم گناهکار در نظامی عادل؟ چرا؟
- ۳- خدانماها و بت های جاندار چه کسانی هستند؟ چه مصادیقی برای آن ها می توان برشمرد؟
- ۴- استدلالات قرآن بر انحصاری بودن اطاعت و عبادت خداوند چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائُكُمْ فَرَلَيْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَا تَعْبُدُونَ (۲۸) فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغْفِيلِينَ (۲۹) هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَقْتِرُونَ (۳۰) قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَنْ يَخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يَخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ مَنْ يَدْبُرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» (۳۱)

سوره مبارکه یونس

بینش توحیدی و تعهدات اجتماعی

... طولانی ترین و مفصل ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازی اش، با همه داستان ها و قضایای پیامبران که به عنوان عبرت آموزی نقل شده در مواردی، باز تکیه ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی شرک، به صورت های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به کلی بی مثل و بی مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن، هم از لحاظ تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینه توحید فراوان تر و متعدد تر می شود. فقط چند مسئله ای

... در یک کلمه، قیافه و اندام جامعه توحیدی، با قیافه و اندام جامعه غیرتوحیدی متفاوت است. این جور نیست که اگر در یک جامعه توحیدی، یک قانونی اجرا می‌شود، آن قانون یا ده تا مثل آن قانون در یک جامعه غیرتوحیدی اجرا شد، آن هم توحیدی است، نه. قواره جامعه توحیدی، شکل قرار گرفتن اجزای این جامعه، اندام عمومی اجتماعی که براساس توحید و یکتاپرستی و یکتاگرایی است، با غیر این چنین جامعه‌ای به کلی متفاوت است. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظم اجتماعی و سیستم اجتماعی و شکل اجتماعی جامعه توحیدی یک چیزی است به کلی مغایر و مباین و احیاناً متعارض و متضاد با جامعه غیرتوحیدی؛ در یک جمله، مطلب این است. شما این کلمه را بشکافید، در دل نظم اجتماعی و قواره اجتماعی و اندام‌های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هست که می‌توان با استمداد از فرهنگ‌های جدید و نوین رایج دنیا و بیشتر با استمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسائل را فهمید و درک کرد. این کلی مطلب.

اصول توحید

اما به طور جزئی‌تر و خصوصی‌تر و مشخص‌تر عرض کنم، ما توحید را به صورت یک قطعه‌نامه‌ای که دارای موادی هست، عرض می‌کنیم و مواد این قطعه‌نامه را یکی‌یکی بیان می‌کنیم. قطعه‌نامه توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم‌الاجرا به صورت قطعه‌نامه‌ای صادر می‌شود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزم‌اند که این قطعه‌نامه را مورد عمل و اجرا قرار بدهند.

اصل اول^۷: انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

اولین ماده این قطعه‌نامه، در این تلاوت امروز بایستی روشن بشود؛ بنابر اصل توحید، **انسان‌ها حق ندارند هیچ کس و هیچ چیزی جز خدا را عبودیت و اطاعت کنند**، این اصل اول از قطعه‌نامه توحیدی. البته هیچ کس و هیچ چیز که

گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

«أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکنید؟ عبودیت شیطان، که درباره شیطان گاهی در ضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی‌آید، به دست لمس نمی‌شود، در همه جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. **شیطان یک چیز وسیعی است، یک مفهوم عامی است. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان.** نیروهای شرآفرین، اما این نیروها خارج از محدوده وجود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی که نفس را- که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است- اگر بخواهیم تعریف کنیم، می‌توانیم این جوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان، نفس و شیطان، نفس اماره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دو تا نیروهای فساد آفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از وجود توست و در راه تو اخلال می‌کند، [و] شر می‌آفریند، ... شیطان این مفهوم عام است.

«أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» یعنی چه؟ عبودیت نکنید، سرسپرده و مطیع نگردید آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این. اینکه می‌گوییم توحید یعنی این، نه اینکه همه توحید این است، نه؛ رفاقت و دقایق توحید به جای خود، رویه‌ها و بدنه‌های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم بحث کنیم در آینده، آن هم به جای خود، این هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل تحمیلات نشدن.

یک حدیثی است شاید مکرر در مواردی خوانده باشیم، الآن هم جای خواندن همین حدیث است که از قول امام باقر علیه‌السلام نقل شده در کتب معتبره ما، از جمله در کافی شریف، اصول کافی، که امام علیه‌السلام نقل می‌کند به عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیک ترین و مفصل‌ترین عبارت است این است که «لَأَعَذَّبَنَّ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْأَسْلَامِ دَانَتْ بِوَلَايَةِ كُلِّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ

^۷ اصل دوم در جلسه یازدهم بیان می‌گردد.

الرَّعِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةٌ تَقِيَّةٌ وَلَا غُفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَأَتْ بَوْلَانِيَهُ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَإِنْ كَانَتْ الرَّعِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسِيئَةً»، ترجمه حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگوییم: اطاعت آن قدرتی که از سوی خدا و نماینده خدا نباشد، اطاعت از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حدّ شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می‌دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این نابسامانی بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم‌های مرتب و منظمی باشند، «بَرَّةٌ تَقِيَّةٌ» با پروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می‌شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذب، معاقب، مبتلای به نعمت خود قرار دهد. این حدیث است.

چرا؟ به خاطر این است که **اطاعت غیر خدا، عبودیت غیر خدا، منافی است با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافی است با تکامل و تعالی انسان، منافی است با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمه اوج‌گیری انسان است** که اگر آن آزادی‌ها نباشد، اسارت‌ها به جای آزادی، پاگیر و دامن‌گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر ناائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساقه‌اش یک سیم محکمی بسته باشند، مثل گیاهی که ده‌ها وسایل منع از رویش را در اطرافش به وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد؟ ...

تبیین قرآنی انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

نفی اطاعت و عبودیت غیر خدا

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا»، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلائق را همگان، «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا» پس بگوییم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، «مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ» در جای خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جای خودتان، شما و شریکان پنداری‌تان، آن‌هایی که رقیب و

هم‌آورد و هم‌باز خدا دانستید، «مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَلْنَا بَيْنَهُمْ» میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. این جا شما می‌فهمید، با یک نظر خیلی عادی و سطحی که این شریک‌ها، آن کسانی که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، در قیامت، غیر از آن هُبُلِ عقیقی بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به جای خود، بایست! یا منات یا لات، که منات بُت مخصوصی است، مجسمه مثلاً یک دختری است یا یک فرشته‌ای است مثلاً، لات فرشته دیگری است، هُبُلِ همین جور، غُزَیِ همین جور؛ صحبت این‌ها نیست. صحبت فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیسم نیست، صحبت آن انسانی است که به شرک و رقابت با خدا انتخاب شده. به آن‌ها گفته می‌شود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که نفی قدرت معبودان غیر خدا را واضح می‌کند در قیامت، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصوّر کرده بود آن عربِ مشرک یا آن عجمِ مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، آن رقیبی که برای خدا تصوّر کرده بود و او را به رقابت و شرک با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعش این است؛ او و پیروانش در یک کناری، با ایست الهی، با خطابِ عتاب‌آمیز و قهرآمیز الهی، یک کناری می‌ایستند.

«فَرَلْنَا بَيْنَهُمْ» میان آنان جدایی می‌افکنیم و «وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَاعِبُونَ» شریکان، رقیبان پنداری، با ناسپاسی هرچه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل متهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند، به هر وسیله‌ای، به هر سخنی متشبّث [چنگ می‌زند] می‌شود. ... آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تبرئه خودش

حاضر است با ناسپاسی هرچه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آن‌ها بی‌زاری و تبری بجوید. «مَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ» شما ما را عبودیت نمی‌کردید. «فَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»، از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، «إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ» که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی در مقابل ما برای خودتان دارید. این حرف آن شریکان.

«هُنَالِكَ بَلَوْا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ» این جاست که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آن‌جا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار می‌گیرد. «وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ» باز گردانیده می‌شوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آن‌هاست.

«وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَقْتَرُونَ» آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همه آن چیزهایی که به صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه‌ای بتراشد و عذری بیندیشد، فکرها و پندارها و خیالها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را از اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرد، می‌بیند که همه‌اش نیست، همه‌اش پوچ، همه اش خراب، همه‌اش باطل. «وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَقْتَرُونَ»، و احتمال دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متکاها برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آن‌ها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت گرمی، این همه حامی و پشتیبان، نمی‌تواند باری از دوش او بردارند، بیچاره! «وَضَلَّ عَنْهُمْ مَّا كَانُوا يَقْتَرُونَ». توجه کنید، استدلال‌ات قرآن این جوری است. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند.

اثبات انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

این‌جا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط در مقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، «أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ» یا کیست آن کسی که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ ... آن کیست که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ در حقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خرد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

«وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» و کیست آن که برون می‌آورد زنده را از مرده. ... از زمینی که اگرچه گنجینه هزاران ماده حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایه اصلی و ریشه اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» ... «وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بچه مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان زنده و دارای روح زنده و از این قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به هر حال نشانه کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانه کمال قدرتمندی و قبضه نیرومند قدرت خداست.

«وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ» کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ ... کیست که آن ماه را در یک حله معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد، ... آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، ... آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرو می‌رفت. ...

... این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست. «مَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ» کیست که دارد همه عالم را تدبیر می‌کند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دست قدرت. «مَنْ يُدَبِّرُ الْأُمْرَ»، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ» خواهند گفت «اللَّهُ».

بعضی فکر نکرده می‌گویند «الله»، که عقیده‌شان این بوده، در همان زمان هم بوده؛ بنده یک خُرده فکر می‌کنم، دقت می‌کنم، «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ»، می‌گویم خداست. این انتظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می‌گرداند. آنچه که می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی‌بینیم، لکن ده‌ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زائیده‌ها و پدیده‌آمده‌های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ».

خب، حالا که خداست، «فَقُلْ»، همین‌جا گریبان‌شان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبَشِّرِ دعوت ما، ای مسئولِ کمالِ انسان، «فَقُلْ» بگو: «أَفَلَا تَتَّقُونَ؟» آیا تقوا و پروا نمی‌کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی‌کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت‌آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می‌دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریعی عالم به دست او نباشد؟ ... چرا جعل و تشریع قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل‌های ناقص و دانش‌های محدود و اراده‌های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا وَلِيُّ مَنِ قَبْلِ اللَّهِ قرار ندهد؟ بگذارد به عهدهٔ عقول ناقص مردم، چرا؟ «فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ». که گفتم دو، سه آیه را این‌جا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می‌رسد به آیه چهارم بعد از این. ... پیغمبر ما! باز با این‌ها به عنوان ارشاد، به عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو «هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصوّر کردید، کسی را سراغ دارید که به سوی حق، انسان‌ها را هدایت بکند؟ دارید کسی را؟ مسلّم است که - مسلّم که عرض می‌کنم یعنی به اطمینان، به احتمال قوی - منظور در این‌جا باز بت‌ها و آن سنگ و چوب و این حرف‌ها نیستند. کسی در مورد آن‌ها احتمال هدایت نمی‌داد که این‌ها مردم را هدایت می‌کنند. خب چه جووری هدایت می‌کنند؟ پیداست که منظور در این‌جا بت‌های جاندار است، آن کسانی که اقتداری از اقتدارات و

قدرتی از قدرت‌ها در قبضهٔ آن‌ها بوده، یا مذهبی یا دنیایی ... یعنی مثلاً فرعون مثلاً، یعنی مثل فرض کنید شریح قاضی در زمان خودش، یا هر کس دیگری در آن زمینه، در این مایه.

... ممکن است این‌ها در جواب بگویند بله؛ اصلاً این‌هایی که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حقّ مجسم‌اند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می‌کنند. لذاست که جواب آن‌ها نقل نمی‌شود. غلط می‌کنند، آن‌ها غلط می‌کنند که برای شریکان خدا هدایت‌گری قائل‌اند. تو خودت در جوابشان بگو: «قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ» بگو خداست که هدایت و راهبری می‌کند انسان‌ها و خُرده‌ها را به سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایق حق را خدا می‌داند و خدا مردم را به حق دعوت می‌کند. کسی که در مقابل خدا بود، قهراً در مقابل حق، به چیزی دعوت می‌کند؛ پس خداست فقط آن کسی که به حق فرا می‌خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به سوی حق دعوت می‌کند و رقیبانِ پنداری چنین نمی‌کنند، «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ»، این استنتاجی است که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ» آیا آن که به سوی حق راهبردی می‌کند، شایسته‌تر است که متابعت شود، «أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» یا آن کسی که خود راه نمی‌یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد برود. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبال خدا که خود آفرینندهٔ حق و راهبر به سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن کسی که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصاکش کور دگر شود. او می‌خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت بکند. حالا این‌جا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می‌تواند مردم را هدایت بکند یا نمی‌تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرند ببرند، این شریک چه جور آدمی می‌تواند باشد؟ چه جور موجودی می‌تواند باشد؟ آیا مراد آن گاوِ هندوها و گاوپرست‌هاست؟ یا مراد آن مجسمه‌ای است که مشرک قرشی و غیرقرشی می‌پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدائی‌ان است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه‌های داخل کنائس یهود یا در بتکده‌های روم و یونان است؟ مسلماً این‌ها هیچ کدام نیست. آنی که می‌توان گفت رهبری می‌کند یا نمی‌کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی است که مدّعی رهبری است؛ مدّعی آن است که جامعه را

به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمه حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن کسانی که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. «أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ» چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه درباره توحید.

... نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن کسانی که خدانمایی می‌کنند، خداگونگی به خودشان می‌دهند، موجوداتی که بت‌های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت‌های مذهبی، در پرانتز: آخبار و رُهبان، و چه در لباس قدرت‌های دنیایی، در پرانتز طاغوت، مَلَأُ، مُتَرَف. در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب که اسلام یک وقتی یک پیشنهادی به اهل کتاب کرده - که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت‌های غیرالهی در آن آیه به این صورت آمده که «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» که خودتان نگاه می‌کنید.

نگاهی گذرا به مبحث نهم

بینش توحیدی، تعهدآور و مسئولیت‌زا است و انسان موحد کسی است که تعهدات عملی آن را پیوست عقیده خویش قرار می‌دهد. توحید در آثار عملی‌اش، پیش از اثرگذاری بر افراد، نظام و ساختار جامعه را تغییر داده و آن را توحیدی می‌کند. مهم‌ترین اصل در اندیشه توحیدی، عبودیت و اطاعت برای خداوند و نفی هرگونه معبود دیگر است و علت تأکید بر این اصل از آن جهت است که عبودیت برای غیر خداوند همچون سدی است در مقابل آزادی و وارستگی انسان در راه نیل به تکامل و تعالی او.

مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت غیر خدا

سؤالات:

- ۱- معانی و مضادین «عبادت» و مفهوم توحید طبق آن معانی چیست ؟
- ۲- پیروی از برخی آداب و رسوم چگونه با بینش توحیدی در تضاد قرار می گیرد؟
- ۳- چگونه می توان به کارها رنگ و بوی توحیدی داد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« أَفَغَيْرَ اللَّهِ أُتْبَغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (۱۱۴) وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مِّنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) فَكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بَايَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِّرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ قَدْ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لِّيَضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بَغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ (۱۱۹) وَذَرُوا ظَهْرَ الْأَثَمِ وَبَاطِنَهُ إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْأَثَمَ سَجِرُونَ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۱۲۰) وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (۱۲۱) »

سوره مبارکه انعام

« وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰) وَبُرُزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (۹۱) وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْصُرُونَ (۹۳) فَكَذَّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ (۹۴) وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶) تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷) إِذْ نَسَوْنَكُمْ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۹۸) وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ (۱۰۰) وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) قُلُوا أَنْ لَنَا كَرَّةٌ فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ (۱۰۳) »

سوره مبارکه شعراء

فردی و اجتماعی است. ثالثاً، ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی می دانند، بلکه می شود گفت چیزی نمی دانند. اگر چه در مکتب خانه ها هم به بچه ها می آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجوه های گوناگون توحید تا سنین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی دانند. بنابراین مسئله ای با این اهمیت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیت، در موارد زیادی، با لحن های گوناگونی درباره توحید سخن گفته. ... حالا اینی که امروز می خوانیم، باز توجه به یک نقطه تازه ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره ای رفت، امروز مشروح تر مورد سخن قرار می گیرد.

معانی «عبادت»

۱- تقدیس و پرستش

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَفَغَيْرَ اللَّهِ أُتْبَغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ * وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مِّنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ. » خلاصه مطلب در زمینه نقطه نظر امروز ما، این است

که یک وقت کسی را عبادت می کنند، به این صورت که او را مقدس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می دانند؛ مثل اینکه بت هایی را یا قدیسی را در طول تاریخ، مردمی عبادت می کرده اند. از عبادت، آنچه که ابتدائاً به نظر می رسد، همین است. عبادت خدا را هم که می گویم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشت روحی و قلبی به نظر می آید مثل اینکه مثلاً مسیحی ها برای مسیح علیه السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه اش مریم علیه السلام یک نوع قداستی قائل هستند، در مقابل مجسمه پنداری مسیح یا مریم زانو می زنند، گریه می کنند، او را عبادت می کنند، این یک مفهوم رایج همگانی از عبادت.

۲- اطاعت و پیروی

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می شود

هر چه فکر می کنیم، از توحید به این آسانی نمی شود رد شد. اولاً، پایه اعتقادی است، ثانیاً اصل مهم عملی

گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان در مقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست بشود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، ... بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را در مقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با اینکه به گمان خود و در ظاهر امر، در مقابل غیر خدا تقدیسی انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند در مقابل کسانی یا اشیایی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است. بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. **اطاعت هر کسی به صورت مستقل و بی‌قید و شرط، عبادت اوست.** اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی‌قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبّع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را به اطاعت معنا می‌کند. **عَدِیُّ** بن حاتم طایی ... وقتی که وارد مدینه شد ... رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه ژناری را بر گردن او آویخته دید، « **اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا** » معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح بن مریم را پروردگاران و خدایان خود

گرفتند، در حالی که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش عدی بن حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کی احبار و رهبانان برایمان خدا و رب محسوب شدند؟ ... چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. ...

پیغمبر اکرم در جواب این تصور عدی بن حاتم، پاسخ داد که بله، در مقابل آن‌ها سجده نکردید ... لکن آنچه آن‌ها گفتند، بی‌قید و شرط پذیرفتید. « **وَلَكِنَّهُمْ أَحَلُّوا حَرَامًا وَحَرَّمُوا حَلَالَ** » حرام‌های خدا را آن‌ها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلال‌های خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی‌آنکه در صدد باشید واقع مطلب را بفهمید، آنچه آن‌ها گفتند، بی‌قید و شرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است. ...

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان، اما نه یک قدرت متمرکز سیاسی یا دینی، در مقابل یک زن، در مقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، در مقابل یک دوست؛ عبادت کردن در مقابل این‌ها یعنی اطاعت کردن این‌ها. هر کسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادت او را کرده است.

یک روایت در این جا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد علیه السلام است، که می‌فرماید: « **مَنْ أَصَعَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ** ». **خیلی وسیع‌تر است دایره عبادت، نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگ حواس را هم به یکی دادن عبادت اوست.** خب، شما خواهید گفت: پس ما حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرمایند: « **إِنْ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ** » اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش‌دانگ حواس و مشاعر تو را به طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو در حالی که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روح را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. « **وَإِنْ كَانَ النَّاطِقُ** »

يُطِيقُ عَنْ لِسَانِ ابْلِيسَ فَقَدْ عَبْدَ ابْلِيسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می زند، برخلاف منطق و فلسفه فکر الهی دارد بحث می کند و حرف می زند، و تو مذعنانه و معترفانه داری گوش می کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خودِ همانی که آن جور دارد حرف می زند شیطان است، نمی خواهد بگویم نماینده شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به آن معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

دودلان مباحس - خطاب به پیغمبر است - مبدا مردد باشی! مبدا متزلزل و دو دل باشی! تو که می دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، که خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقعی؛ مردد نشو، قاطع باش.

«وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا» تمام شد، بسته شد، تخلف ناپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسله نبوت ها بیاید، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حد نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان ها را در مقابل یک افق وسیعی، در مقابل یک میدان بی نهایتی قرار بدهد. وسیله سیر را، وسیله دویدن را، وسیله تکامل هر چه بیشتر را به آن ها اعطا بکند، تا انسان ها بتوانند در این میدان تا بی نهایت بروند؛ «وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» تا خدا. این فرمان پروردگار، این قدر پروردگار، این کلمه پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف ناپذیر شد. «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» هیچ کس نیست که تبدیل و دگرگون کند کلمات و فرمان های او را، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانای به راه و رسم و شیوه لازم برای شما. او می تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

«وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مِنْ فِي الْأَرْضِ» ببیند چطور ذهن شنونده را آماده می کند. در جمله اول، در آیه اول، مسئله حکومت و داوری خداست که از همه اولی تر است به حکومت و داوری. در آیه دوم، مسئله، مسئله تخلف ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی است و تمام شده است. در آیه سوم، این است که اطاعت از خواست ها و هواها و هوس ها نباید کرد، از خدا باید اطاعت کرد. «وَإِنْ تُطِيعُوا أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، «يُضِلُّوكُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» از راه خدا تو را گمراه می کنند، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» پیروی نمی کنند مگر گمان را، «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» و نیستند مگر آنکه تخمین می زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می کنند. آن کسانی که راه ها و شیوه ها و روش ها را برای زندگی مردم جعل می کنند و پیشنهاد می کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه ها؟ اگر از ساده دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش بینی ها چگونه

غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردم دنیا را، جامعه های بشری را می خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسان ها را به راه راست هدایت می کند. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ» یقیناً پروردگار توست دانای به حال آن کسانی که گمراه می شوند از راه او، «وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» و او دانای تر است به راه یافتان و هدایت شدگان.

«فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ». این جا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً می بیند بعد از این مطلب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظن و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیرقابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف های کلی، یک دفعه می گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب آمیز می آید که چه ارتباطی این ها با هم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی است که از روی تصور خود می گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم ها و فکر ها و درک ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسبات را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و افق مافوق تصور انسان قرار دارد، همان طور که گفتیم، همه مسائل در یک سطح اند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه اش یکی است. برای خدا همه چیز یکی است. برای پروردگار عالم، آنچه مایه سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همه باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئله ذبح و تذکیر را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می خواهد انسان او را بخورد، باید آورده شود. ... هر کاری که به نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی است قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی از این قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهتش هم، جهت همان چیزی است که نام و یاد او را در حین شروع

این کار بر زبان یا در مغز خطوط دادید. ... به ما می گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می کشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری ترین، اولی ترین نیاز شما که خوراک شماست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پر می کنی، برای خدا باید پر کنی. نتیجه این می شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بمیری و برخلاف جهت گیری خدایی حرکتی از تو سر نزن. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصلی است، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت گیری خدا. این را «بسم الله»، هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می دهد، «بسم الله» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می دهد.

با «بسم الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم الله» شروع کن، حتی عمل جفت گیری را. با «بسم الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، درِ دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت گیری های زندگی ات برای تأمین هر نیازی، ولو نیازهای اولی، باید بر طبق فرمان خدا و در جهت سبیل الله باشد.

این ذبیحه را سَمبل بگیرید، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سَمبل بدان. اگرچه خودش یک حکمی است، حکم فقهی است؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سَمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی ترین، بنیانی ترین، اولی ترین، اصیل ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید. لقمه نانی هم که می خوری تا گرسنگی ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بدم. خب، پیداست نیرویی که برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجه منطقی و دو دو تا چهار تاست. ببین چقدر دقیق است.

«فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، «إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ» اگر به آیات خدا مؤمنید. «وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» چه شده است شما را،

یعنی به چه دلیل، برای چه «أَلَّا تَأْكُلُوا» نم «مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، «وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ» در حالی که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه چیز برایتان حلال است. «وَإِنْ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» بسیاری گمراه می کنند با هوس های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صرفِ اِهُوا و هوس های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می کشند. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ» پروردگار تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. این هایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می کشند، طبق اشاره این آیه، معتدینند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی کنندگان.

«وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ» به کناری نهد آنچه را که گناهش ظاهر است و آنچه گناهش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سوئش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی فهمد که این چقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک کردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنیدن و نبوشیدن، این ها یک چیزهایی است که آدم خیال نمی کند این قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن در عین حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکار و چه پنهان. «وَذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ» بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهراً لااِثْمند، گناه بودنشان ظاهر است و باطن لااِثْمند، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ» آن کسانی که گناه را برای خود دستاورد قرار می دهند و کسب می کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می داده اند. «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است، «وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ» این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیت یاد خدا و نام خدا را، این جا رویش تکیه می کند.

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ» بیشتر تکیه ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا این جا، همین طور قدم به قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که این جا بیان کردیم. البته هر چه بیشتر تدبّر کنید، روشن تر می شود. اما قسمت عمده استدلال و استناد ما همین تکه آخر این آیه است؛ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» شیطان ها و قطب های شرارت به دوستان و هم جبهگان و هم بستگان خود الهام می دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان ها و قطب های فساد و تباهی، آیدای خود، اولیای خود، هم جبهگان و پیوستگان خود را پر می کنند تا بیایند با شما بحث کنند، سربه سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست در مقابل این اولیای شیطان؟ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» اما شما، «وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» اگر شما از آن ها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیل صاف، پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت در مقابل رحمان، شیطان در مقابل رحمان است دیگر، شیطان در مقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلت فعل هایش، دوستانش، هم جبهگان، نوکرانش؛ اطاعت این ها موجب می شود که شما مشرک بشوید. «وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ» و اگر اطاعت کنیدشان، «إِنَّكُمْ» همانا شما «الْمُشْرِكُونَ» حتماً مشرکانید.

اطاعت غیر الهی و نتایج اخروی آن

این یک فصل، قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی می کنم که تمام کنیم. جالب ترین و نافذترین بیانات در زمینه خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به صورت تصویرها و صحنه سازی هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می خواهند درست برای مستمع مجسم کنند- در احادیث هم همین جور است- روشن کنند تا در اعمال جانش نفوذ بکند، صحنه ای از قیامت را برایش تصویر می کنند که این ماجرا در آن جا منعکس شده و این جا از آن قبیل است. «وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای با تقویان. روز قیامت را دارد می گوید، منتها با لحن گذشته می گوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می شود بیان کرد. «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» یعنی خواهد شد.

«وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس از برای متقیان، «وَبُرُزَّتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غوايت یعنی گمراهی، «أَغْوَيْنَاهُمْ» یعنی فریبشان دادیم. غاوین یعنی گمراهان، فریب خوردگان، گول خوردگان، این را می گویند غاوین. «وَقِيلَ لَهُمْ أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» گفته می شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، «أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت می کردید؟ کو؟ آن قطب هایی که در زندگی به آن ها دل بسته بودید و عبادت آن ها را می کردید، این ها کجایند؟ این جا توجه کنید به کلمه عبادت، «تَعْبُدُونَ» آن ها را عبادت می کردید. اما ببینیم چه هستند آن ها، که این ها عبادتشان می کردند تا معنای عبادت معلوم بشود.

«هَلْ يَنْصُرُونَكُمُ أَوْ يَنْتَصِرُونَ» آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سویی یاری می شوند؟ «يَنْتَصِرُونَ» یعنی یاری می شوند خودشان. معلوم می شود این معبودها کسانی هستند که محتاج یاری شدند، لذاست انسان اند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت های بی جان. «فَكَبَّكُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آن ها، آن معبودان و «غاوون» و گمراهان و فریب خوردگان، دنباله روان فساد، «وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» و سپاهیان ابلیس همگی، هر کسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدماتی انجام داده، در راه گمراهی خلق الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت باشگاه همه شان جهنم است، میعاد آن جاست. «قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» آن گاه در هنگام خصومت با یکدیگر به جان هم می افتند؛ این ها به آن ها، آن ها به این ها؛ این ها گناه را به گردن آن پیشوایان می اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن این ها می اندازند؛ این ها می گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید و ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آن ها می گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هر کدامی ضربه ای، یک حربه ای علیه آن گروه دیگر ارائه می دهند و بیرون می آورند. «قَالُوا» گویند یا گفتند «وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» در حالی که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ «تَاللَّهِ» سوگند به خدا «إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ» بودیم ما در گمراهی ای آشکار. در

یکی از مهم‌ترین گزاردها در عمل توحیدی، رنگ و بوی خدایی دادن به اعمال است و این که هدف و غرض اصلی از عمل خداوند باشد.

گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک ذره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت گشوده و مهلکی است. مایه که اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، این‌ها معلوم می‌شد، در عین حال در این گمراهی ماندیم.

«تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» سوگند به خدا که ما را در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ «إِذْ تُسَوِّیْکُمْ رَبُّ الْعَالَمِينَ» که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ «إِذْ تُسَوِّیْکُمْ رَبُّ الْعَالَمِينَ» که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. «وَمَا أَضَلُّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ» گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گنه‌کاران. «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ» دیگر امروز شفیع نداریم، «وَلَا صَدِیقٍ حَمِيمٍ» و دوست دلسوزی نداریم. «قُلُوْا اَنْ لَّنَا کَرَّةٌ فَتَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ» کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. «إِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَآیَةً» در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، «إِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَآیَةً» در این سخن نشانه و آیتی است،^۵ بیشترین‌شان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

بینید این‌جا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آن‌ها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک هر کسی می‌رویم، می‌بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آن‌ها راه افتاده بودند، آن‌ها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آن‌ها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آن‌ها را می‌کردند.

نگاهی گذرا به مبحث دهم

عبادت منحصر در پرستش و تقدیس نیست بلکه اطاعت از هر کسی و هر چیزی نیز - اگر واسطه دستور الهی نباشد - به معنای عبادت او می‌باشد. در نگاه قرآن اطاعت غیر خدا مصداق شرک و ورزی است. از طرفی

سؤالات

- ۱- وجود برخی برتری‌ها در جامعه اسلامی با چه ملاکی قابل قبول است؟
- ۲- آیا تغییرات در جامعه است که می‌تواند افراد را عوض کند یا تغییر در افراد است که جامعه را دگرگون می‌کند؟
- ۳- چرا در برخی جوامع با وجود اختلاف طبقاتی، اعتراضی از سوی محرومان دیده نمی‌شود؟ راه مقابله با این عامل چیست؟
- ۴- آموزه‌های اسلام برای نفی طبقات اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْ لِّمَنَ الْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸۴) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (۸۵) قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» (۸۶) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» (۸۷) «قُلْ مَن بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ» (۸۸) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» (۸۹) بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَكَاذِبُونَ» (۹۰) مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهِ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهِ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (۹۱)

سوره مبارکه مؤمنون

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (۲۱) الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَندَادًا وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ» (۲۲)

سوره مبارکه بقره

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّن ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۱۳)

سوره مبارکه حجرات

خلاصه مباحث گذشته

... عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزام‌ها و تعهد‌ها را از این عقیده بر دوش ما می‌نهد، و گفتیم که باید

این الزام‌ها و تعهد‌ها را بفهمیم، و البته این تعهد‌ها مخصوص زندگی فردی انسان‌ها هم نیست؛ بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعی است. روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه‌ای وارد شد، اول کاری که می‌کند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آن وقت نوبت می‌رسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه‌های توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاءالله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است. ...

اصل دوم: نفی طبقات اجتماعی در بینش توحیدی

امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد ... توحید و نفی طبقات اجتماعی. ...

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی ... یک جامعه بی طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر بر حسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان‌ها زیر یک سقف حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جمله دردهای مزمن تاریخ است در همه اجتماعات. نه فقط اجتماعات عقب‌مانده قبایلی، نه فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهواره تمدن بشری هستند، در همان جاها اتفاقاً اختلافات طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کریه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً

ستم بزرگ تاریخ و لکه ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، این‌ها همه مثل هم نیستند. یک عده محکوم‌اند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آن‌ها باشد، از همه مزایا آن‌ها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد.

.... مهد تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقه اصلی این‌ها قائل بودند. ... طبقه اول برهمنان، رجال دینی و روحانی، که این‌ها بالاترین طبقات اجتماعی بودند. طبقه دوم سپاهیان و شاهزادگان، ... از طبقه دوم که می‌گذشتیم، طبقه زارعان و کارگران بود، صنعتگران، این دو طبقه بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهمن چه کار می‌کرد؟ جز اینکه چند تا ورد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه کار می‌کرد؟ جز اینکه یک قدری بیشتر املاک و یک قدری بیشتر ثروت و یک قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمرو آقایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کار این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقه سوم بودند این‌ها. طبقه چهارم مردم عامی بودند. عامه مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقه دیگر وجود داشت که آن‌ها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، ... پس نجس‌اند؛ طبقه نجس‌ها. ... آن وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند با هم ازدواج کنند، با هم حرف بزنند، با هم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، با هم راه بروند، با هم رفاقت کنند و قَسْ عَلَیْهِ فَعَلَلْ و تَفَعَّلْ. ... چرا جدا بشوند؟ ... در جواب چه می‌گفتند؟ می‌گفتند ... برای خاطر اینکه برهما، خدای بزرگ، وقتی که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهمن‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقه عام را از پاهای خود و طبقات نجس اصلاً برهما نیستند، از آن ریشه پاک نیستند، از این نژاد نیستند.

شما فکر می‌کنید که در یک چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافتد؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ اختلاف طبقاتی را فکر می‌کنید چه کسی ممکن است بر بیندازد در یک جامعه مختلف الطبقات؟ آیا طبقه بهره‌مند؟ آیا طبقه برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی است. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافتد در اجتماعی، طبقه محروم باید حق خودش را بخواهد. ... طبقه پایین در یک چنین اجتماعی ... محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این جوری است، اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این جور ساخته شده؛ این جور آفریده شده.

البته مُصلحینی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانه یک فلسفه اختصاصی مخصوص ادیان است. مصلحینی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، براساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درست نیست که ما بگوییم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون می‌گشت. ... ملاحظه کردید، این‌جا هندوستان بود، ایران هم همین جور بود، مصر هم همین جور بود، چین هم همین جور بود.

راهبرد اسلام در نفی طبقات اجتماعی

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آن‌هایی که تصوّر می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات و مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و هم همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات

قرآن در این زمینه فراوان است؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»....

گفت همه انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همه انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان‌ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی‌نهایت‌اند. همه انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست....

این یک آموزش اسلامی است. در سایه توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسلّم شد، که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به وجود می‌آورد، آن جامعه گروه گروه نیست، طبقه طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادی همه یک چیز است. بنابراین توحید به معنای یک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است.

... این جور نیست که همه جا یک فلسفه‌ای به آن صورت داشته باشد؛ ای بسا در اجتماعی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و بینش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سطح واحدی قرار داشته باشند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی که در دنیای امروز ما هست. ... حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت آمیزتر و موزیان‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آن‌ها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ این‌ها می‌گویند که ما برادریم با هم، همه در یک طرازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این جور نیست....

اسلام همه این‌ها را نفی کرده. ... گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این یک حرفی اسلامی است. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دوتا است ... آن اجتماعی و آن

فلسفه دوحدایی، دوحدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صف‌اند، یک گروه‌اند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار هم‌اند. کار به لازمه این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفه منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همه معنایش این است. این بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عده از این‌ها محبت بیشتری داشت هنگامی که این‌ها را آفرید؟ «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاءُهُ» «یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنایات‌های این‌ها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شتمات می‌کند. «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ». اگر شما این قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبرهایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نخیر؛ اسلام می‌گوید این حرف غلط است. یک جای دیگری می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمْنُوا الْوَمُوتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * وَلَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْت أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنای مرگ کنید. خب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوب عزیز هم جبهه قوم و خویشان نازل بشوید دیگر، شما که از خودتان است آن‌جا، بعد می‌فرماید: «وَلَا يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا» محال است که این‌ها تمنای مرگ کنند. یهودی‌ها و تمنای مرگ؟!!

پس خالق و معبود و مدبر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه

آفریده شده‌اند. هیچ کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خوب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خلقتی جوری به وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و مادری تولید شده که با استعداد است. یکی کم استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن کسی که از قوای جسمی بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار باشد، ابداً چنین نیست آن که در یک خانه اشرافی و متنفذی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همه بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همه بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظلّ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی است وسیع و دارای میلیون‌ها راه در مقابل میلیون‌ها انسان؛ برونند؛ همه استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدون، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و مانع. به قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌گشایند، در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه می‌توانند در جامعه اسلامی به عالی‌ترین مقامات برسند. ...

بنابراین هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همه مزیت‌ها

در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها و مجاهدت‌های خود آدمی است؛ همه چیز همه مقام‌ها- عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به صورت الهی معین شده و مهیا شده، آن‌ها را نمی‌گوییم فعلاً- همه جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا و آدمیان همه فقیران در گاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به سوی او باز کنند، و همه در این جا یکسان‌اند.

امام سجاد علیه‌السلام هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمه زهرا و فرزند حسین بن علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بنالد، زار یزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابسته به این خاندان پاک هم در مقابل خدا همین جور باید زار یزند. برای کسب و کار دنیا، امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نرم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی، در زمان پیغمبر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانده‌های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همه جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و از این قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهی، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی باید تلاش لازم را بکنی. و راه تلاش در مقابل همگان باز است، همه، هر کسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، در آیه‌های گوناگون، فراوان، می‌توان به وضوح پیدا کرد. باز این جا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبّر در قرآن نگاه کنید که مشمول این آیه نباشیم، «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» قفل بر دل نباشیم، تدبّر کنیم قرآن را.

نفی طبقات اجتماعی با استناد به آیات قرآن

۱- خالق واحد، نافی طبقات اجتماعی

حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

«قُلْ لِّمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آن کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هر چه در آن است متعلق به کیست؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت از آن خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به {الله} بودند و بت‌ها را شفیعیانی که پیش {الله} آن‌ها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند، «قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

«قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ» بگو کیست مدبّر هفت آسمان و مدبّر عرش بزرگ. ... «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت آن‌ها هم از آن خداست. قدرت و مُلک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. «قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را بر طبق گفته‌ او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

«قُلْ مَنْ يَدِينُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» بگو کیست آن که ملکوت و حکومت و سلطنت مطلقه همه چیز در دست اوست. آن کسانی که قدرت‌ها در اختیارشان است، فوقش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانه خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذارید، تسلط همین اندازه است. یک آهن را از این‌جا برمی‌دارید به آن‌جا می‌گذارید، دو قطعه را با همدیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعه آهن همین اندازه است. اما آن کسی که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آن‌ها و همه چیزشان خلاصه در قبضه قدرت اوست، او خداست. «قُلْ مَنْ يَدِينُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه چیز، «وَهُوَ يُجِيرُ» و او پناه می‌دهد، «وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری در مقابل خدا، «يُجَارُ عَلَيْهِ» یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آن‌ها، و در مقابل خدا از آن‌ها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. «وَهُوَ يُجِيرُ» او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را «وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» علی‌رغم او، بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر می‌دانید. کیست که این

جور است؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت ملکوت همه چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ کس، «قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ» بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب خوردن، غافل ماندن. دائماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و از طرفی دست‌های خائنان نمی‌گذارد که چشم‌ها باز بشود. «بَلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ» بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، «وَأَنَّهُمْ لَكَذِبُونَ» و حقاً آنان دروغ‌گویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آن‌ها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانه دروغ می‌تراشند. «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ» نگرفته است خدا هیچ فرزندی، «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ» هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. «إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر بنا بود که خدایانی می‌بودند، هر خدایی مخلوق و آفریده خود را به سویی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت در آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آنی که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقه بالایی و طبقه پایینی قائل است، این آفرینش را یک تکه چهل تکه جدا جدا می‌داند. اما بر طبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعه متصل و منسجم واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه با هم وحدت دارند. «إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریده خود را به سویی می‌برد، «وَلَكُلًّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ» و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» پاک و منزّه و مبراست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند. ...

۲- خطاب همگانی، نافی طبقات اجتماعی

قسمت بعدی از سوره بقره است، آیه ۲۱ و ۲۲. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَانِ اى مردمان، ای انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به طبقه بالا و پایین نیست خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب به همه انسانیت است. تکیه ما روی این کلمه است؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» هان ای انسان‌ها، «اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبادت و عبودیت کنید پروردگارتان را که یکی است، «الَّذِي خَلَقَكُمْ» آن که آفرید شما را، «وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و همه گذشتگان را «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» مگر که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیک جالب را- تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه- آن حالت مصونیت از گناه را، در روح، در انسان، به وجود می‌آورد، عبودیت خداست. لذا در جامعه‌ای که همه مردم بنده خدا هستند و جامعه شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هر چه بخواهی فراوان است. هر چه تقوا بخواهی فراوان، قسط تقوا نیست مثل روزگار ما!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا»، ببینید همه چیز برای همه است. آن که قرارداد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. «الْأَرْضَ فِرَاشًا» زمین را گسترد «وَالسَّمَاءَ بَنَاءً» و آسمان را بنایی استوار، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آب باران «فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» برون آورد به وسیله این باران از میوه‌ها برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه سری آن‌ها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این جور است، «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا» پس دو خدایی نشوید، با دو تا خدا قرار دادن، با رقیب و هم‌اورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروه‌اند «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما که می‌دانید، برای خدا شریکان و رقیبان فرض مکنید.

۳- شاخص «تقوا» در برتری، نافی طبقات اجتماعی

بعد سوره حجرات، این آیه معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج و دایر است، آیه ۱۳. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى» ای انسان‌ها، باز خطاب به همه است، ما آفریدیم شما را از مردی و زنی. همه شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام این جور بیان شده، مضمون همین آیه است:

«النَّاسُ مِنْ جِهَةِ التَّمَاثُلِ أَكْفَاءُ * أَبُوهُمْ آدَمُ وَاللَّهُ حَوَاءُ» همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش. «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» شعبه شعبه شدن‌ها و قبیله قبیله شدن‌ها برای تعارف و شناخت است. ... «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ» این حکم قاطع اسلامی است در زمینه نفی طبقات اجتماعی؛ گرامی‌ترین شما در نزد خدا، با تقواترین است. یعنی از یک طبقه‌ای بودن، وابسته به خانواده‌ای بودن، وابسته به یک سلسله و تیره‌ای بودن، موجب گرامی‌تر بودن نیست. و تازه نکته جالب‌تر و باریک‌تر این جاست آن‌هایی که با تقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقی بیشتری برخوردار نیستند. این جور نیست که آدم‌های با تقوا یک پول بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه، نخیر؛ این جور نیست. بلکه «إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ» پیش خدا عزیزترند. البته تقوا منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه چندان؛ بعضی از مشاغل و پست‌ها هست که شرطش با تقوا بودن است، فقط همین اندازه. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» همانا خدا دانا و مطلع است. باز قسمت دیگر، یک آیه است مربوط به سوره اسراء، آیه ۷۰ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» به یقین که بنی آدم را گرامی داشتیم، «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْأَرْحِ وَالْبَحْرِ» آنان را که در خشکی و دریا برداشتیم، حمل کردیم، وسیله سیرشان را فراهم کردیم، «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» - که این «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْأَرْحِ وَالْبَحْرِ» ضمناً شاید اشاره باشد به وجود روابط میان انسان‌ها؛ که اگر انسان‌ها نمی‌توانستند از نقطه‌ای به نقطه دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آن‌ها نبود، میان یک جامعه انسانی، ای بسا بنا بر فرضی تفرق به وجود می‌آمد- «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و آنان را از نیکویی‌ها برخوردار کردیم. «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» و آنان را بر بسیاری از آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسی از طیبات روزی دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟ انسان‌ها را، نه طبقه و تیره خاصی را. ...

پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و آخرت قرار بده

به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از ما دریغ مدار.

نگاهی گذرا به مبحث یازدهم

اصل دوم توحید، نفی طبقات اجتماعی (در انواع و قالب‌های متنوع آن) و تشکیل جامعه توحیدی است؛ جامعه‌ای که در آن تمام انسان‌ها مساوی و برابرند و برای رشد و شکوفایی، هیچ مانعی وجود ندارد. اسلام برای نفی طبقات اجتماعی، راهبردی فرهنگی دارد.

مبحث دوازدهم: تأثیرات روانی توحید

سوالات

- ۱- آیا می‌توان گفت تعهدات توحید نسبت به سایر مبانی اعتقادی سنگین‌تر و جامع‌تر است؟ چرا؟
- ۲- وسعت دید و زایل شدن ترس به عنوان اثرات توحید، چه نتایجی در زندگی انسان موحد دارد؟
- ۳- چگونه می‌توان ترس از دشمنان راه حق را از وجود خود زایل نمود؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» (۱۷۲) الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴) إِنَّمَا ذَالِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵) وَلَا يَحْزَنْكَ الَّذِينَ يَسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۱۷۶)

سوره مبارکه آل عمران

اصل سوم: امور مالی جامعه توحیدی

در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش

توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته بحث خیلی فراوان باید بشود، اما استنتاج این مطلب از آیات قرآن، کاری است یک قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگرچه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ» از مال خدا، مالی که خدا به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت. که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد. این‌ها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری است باب محیط‌های علمی‌تر؛ ظریف است، دقیق است.

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم که در زمینه اصول اعتقاد و ایدئولوژیکی اسلام. ... پیدا است که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آن‌جایی که مورد نظر است. این هم دو جهت، مجموعاً این‌ها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف نظر شد.

توحید، متعهدانه‌ترین ایمان

امروز اگرچه بحث ما درباره توحید است، اما بحثی است که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نویدهایی که به مؤمنین داده شده است، آن‌جا بحث کردیم. ایمان که در آن‌جا گفتیم، یعنی همان حالت باور عمل‌زا، باور عمل‌زا و تعهدآور و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشد، کورکورانه نباشد، مجرد و لخت و دور از عمل صالح نباشد. این‌ها بحث‌هایی بود که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی است آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی است عمل‌زا و تعهدآفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، موثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، در حقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ این‌ها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را این‌جا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل

است. توحید را از هر طلبه‌ای شما پرسید که یعنی چه. معنای لغوی اش چیست؛ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است دیگر، از ماده وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تفعیلش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. **توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن، یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد در آوردن، جامعه غیر توحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قرار دادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است.** انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضاء و ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب؛ پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین کنندگی؛ به طوری که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هر یک از عقاید غیراسلامی اجتماعی را در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی است یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گروش به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. این‌ها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به معنای خرافی و تنبل‌مآبانه‌اش، با معنای درست و صحیحش اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به وجود آوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی است که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشند و علاوه بر آن‌ها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی است، آگاهانه است، همراه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است.

تأثیرات روانی توحید

اگر ایمان توحیدی به این معناست و یک ایمان صحیح واقعی است، جا دارد که ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زا، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلاً است. ببینیم که کسی که معتقد به توحید شد، آن کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فوائد بحث از تأثیرات روانی توحید

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با **توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است.** اگر از توحید یک استنتاج تخیل‌آمیزی یک وقتی کسی کرد، می‌گویم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. **فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی است برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن.** از کجا بفهمم من که من موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، بینم این تأثیرات هست یا نیست، می‌فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم.

۱- وسیع شدن دید موحد

... انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قبل توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است، عمر بشریت؛ با مقیاس عمر بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف

نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، ده‌ها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را در مقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان راه فرض نمی‌کند، بلکه دریچه‌ای و مَمَری و معبری می‌داند، به سوی دنیایی وسیع‌تر. این‌ها خواص توحید است.

یک آدم غیرموحد، هر چه فداکار، هر چه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه چیز برایش دم مرگ پایان یافته است. در حالی که موحد، دم مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آن‌جایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمعی، جز خودسوزی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آن‌جا را نیستی نمی‌بیند؛ آن‌جا را هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

۲- زائل شدن ترس از موحد

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد ... به مؤمنین خطاب می‌شود که «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا» ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود، و بنده وقتی نگاه

می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان اتفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد، زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرفداران حق در اقلیت قرار بگیرند، آن‌جا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آن‌جا که مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیالایند، آن‌جایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آلودند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعه اسلامی، آن چنان که می‌دانید همه، به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آن‌ها به رایگان داده بود و رسانده بود- نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود- این سوغاتی که رایگان در اختیار آن‌ها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد که این‌ها نتوانند آن را برای خودشان نگه‌دارند؟ جز ترس؟ چه کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررس تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی‌امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشناسند، نیازموده باشند، تجربه نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت

تاریخی محکوم کننده نسبت به آن‌ها را نفهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می‌دانستند.

جز ترس؟ علت اینکه می‌رفتند تسلیم می‌شدند، علت اینکه همکاری می‌کردند، علت اینکه مزدور می‌شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می‌کردند، خوش رقصی هم می‌کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایینی مردم بگیر تا طبقات عالی، تا چهره‌های معروف، تا آن‌هایی که مردم نسبت به آن‌ها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

... لذا مهم‌ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می‌دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی‌گوییم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ **ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد.** این ترس‌ها، این بیم‌ها، این هراس‌هایی که جلوگیری از فضیلت‌هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی‌هاست، رشد جنایت‌ها و فاجعه‌هاست، این ترس‌ها و بیم‌ها را به یک کناری بیندازد.

آثار روانی توحید با استناد به آیات قرآن

حالا به هر صورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سوره آل عمران است، همان‌طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می‌کنیم، بعد هم چند آیه‌ای از سوره رعد است. ...

... سوره آل عمران. آیه ۱۷۲، «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ». البته مقدمات آیه طولانی است، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه‌اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلش می‌خوانم. «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ» آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت‌ترین و دشوارترین موقعیت‌ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که

در میدان جنگ زخمی شده بودند، «مَنْ بَعْدَ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ» پس از آنکه قرح - یعنی زخم - به آنان رسیده بود. «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ‌گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

... این آیه مربوط به جنگ احد است، در جنگ احد یک عده ای گریخته بودند و پیغمبر خدا این‌ها را صدا می‌زد، عده‌ای می‌ترسیدند، نمی‌آمدند و عده‌ای با اینکه زخمی بودند، آمدند. ... این آیه، پاداش و مزد آن عده‌ای را که نگریختند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می‌کند. «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» دقت کنید به جنبه‌های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده‌های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم، آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می‌خواهد بگوید.

... «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» این برخورداران از اجر و مزد ما، آن‌ها هستند که گفتند مردم؛ عده‌ای به این‌ها گفتند. چه گفتند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ» به این‌ها گفتند که خلاق علیه شما گرد آمده‌اند، توطئه کرده‌اند، همدست شده‌اند، می‌خواهند شما را از میان بردارند، از آن‌ها بترسید. این را خیرخواه‌ها و مصلحت‌اندیش‌ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جور مؤمنی هست که وقتی خیرخواهان و مصلحت‌اندیشان به آنان چنین گفتند، آن‌ها در جواب چه گفتند؟ «فَرَادَهُمْ إِيمَانًا» اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمن زیادتر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» گفتند: خدا ما را بس، و خوب و کیلی است خدا. خوب کسی است که می‌تواند انسان کارش را به او بدهد.

«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می‌کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است به راه افکنده و می‌افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد، ما را بس؛ و هر یک از این معانی و معانی دیگر که «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»

را بگیرند، درست است. «فَزَادَهُمْ إِيمَانًا» وقتی به آن‌ها گفته شد که «فَاخْشَوْهُمْ» از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، «وَقَالُوا» و گفتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه گاه است. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» پس باز گشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، «لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» بدی هم به آنان نرسید، «وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ» خشنودی خدا را پیگیری کردند، «وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» و خدا دارای فضل بزرگی است. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به این‌ها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند این‌ها، فرقی نمی‌کند، هرطور شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، علی السَّوایه. اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آن‌ها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خوشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود. »

فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، این‌جا دیگر بیشتر «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ» آن‌جا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ گونه بدی در آن نیست، راحتی که هیچ شائبه ناراحتی و گزند در آن نیست. «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ» هیچ بدی به این‌ها نرسید.

«إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» جز این نیست که این گویندگان، شیطان هستند.

شیطان است که می‌ترساند دوستان خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند، دشمن‌ها لشکر گردآوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند، منافق شمشیر زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد، بناست چنین و چنان بکند. آنی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» ترساننده تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شود که بترساند. تو

اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبودی، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمغز و پرمعناست. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» همانا این شیطان است: «يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» که می‌ترساند دوستانش را، «فَلَا تَخَافُوهُمْ» ... پس مترسید از آنان، «وَخَافُونَ» بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نقم من بترسید، «إِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمن هستید.

«وَلَا يَحْزُنُكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا» محزون و غمگین مکنند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش می‌روند، «إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا» آن‌ها به خدا زبانی نمی‌زنند. «يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطًّا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آن‌ها در قیامت حظ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

نگاهی گذرا به مبحث دوازدهم

ایمان توحیدی علاوه بر تأثیراتی که در ساختار اجتماع دارد و جامعه‌ای عدالت‌محور را به ثمر می‌آورد، ابعاد روانی افراد و جامعه را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. شناخت این آثار، ما را در تشخیص توحید راستین (در بیرون) و همچنین سنجش درجه توحید درونی (برای خود افراد) کمک می‌کند. از جمله این آثار می‌توان به «وسعت‌بخشی به دید آدمی و گذر از سطح زندگی مادی به حیات ابدی» و همچنین «زوال ترس» اشاره نمود.